

کفتارهای عرفانی

(قسمت سی و هشتم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات تیر و مرداد ۱۳۸۸)

شصت و هشتم

جزوه شصت و ششم - گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم)

(بیانات تیرو مرداد ۱۳۸۸)

عنوان

صفحه

معنی بعثت/ بعثت انبیا و بعثت روز قیامت/ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را طوری بگویید که این در دلتان به وجود بیاید در این صورت تَفْلِحُوا هم هست و برای تمام زندگی شما کافی است ۶

حمزه سیدالشهدا/ اگر از پشت سر تیر آمده باشد می‌گویند یکی است که در صف دوستان است/ حسادت از کسانی می‌شود که نزدیک انسان هستند/ از کسی و جایی که انسان توقع دوستی دارد، دشمنی می‌بیند/ زنه از شر کسی که به او خدمت کرده‌ای/ خدمتی که به کسی می‌کنید به خاطر خدا و وجدان فکری و با نیت الهی باشد/ احسان کننده باید فراموش کند/ همه‌ی مشایخ تابع قطب هستند فقط اگر قطب رحلت کرد باید تجدید کرد/ مشایخ هر کدام یک سبک و یک روحیه‌ای دارند ۱۰

أَيْدِكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ، چطور مؤمنین وسیله‌ی نصرت هستند؟/ اگر خواسته‌ی بشر منطبق با مشیت الهی باشد، کمک می‌شود/ دعاها و استغفار به صورت جمع گفته شود، خداوند بیشتر قبول می‌کند/ سعی کن دشمن را تبدیل به دوست کنی و مبادا دوست را تبدیل به دشمن کنی/ قرآن را با دقت بخوانید البته با معنی و تفسیر صحیح ۲۰

تناسخ/ نظرات مختلف در مورد: از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم/ برزخ/ تناسخ و اشتغالات فکری انحرافی/ نظریات کسانی که به تناسخ

- اعتقاد دارند/ از دست رفتن فکر در شیعه‌ها و غیبت امام دوازدهم..... ۲۸
- تاریخ، آینه‌ی عبرت است/ دقیق شدن در داستان‌های صدر اسلام و
عبرت گرفتن برای زندگی خودمان/ حضرت خدیجه و سایر زن‌های
پیغمبر/ عایشه أم‌المؤمنین/ جنگ صفین، علی علیه السلام قرآن ناطق/ در هر
چیزی معنای آن را بردارید/ اطاعت امر و پیروی از علی کنید..... ۳۸
- انعام و انعام/ حاج ملاجعفر برزکی صابرعلی/ آقا محمدشاه قاجار
درویش بود و ناصرالدین شاه درویش نشد ولی نظر موافقی داشت/
تقیه/ آقای سلطان‌علیشاه و میرزای شیرازی/ آقای سعادت‌علیشاه و
حاج ملاحادی سبزواری/ تقیه‌ی آقا نجفی اصفهانی تا دیدار
حضرت صالح‌علیشاه در سمنان/ آقای سلطان‌علیشاه و تشرّف
حاج شیخ عبدالله حائری/ آقای حاج شیخ عبدالله حائری و
تشرّف محبوب‌علی سمنانی..... ۵۱
- نیمه شعبان، میلاد حضرت حجت علیه السلام/ پیشرفت و ترقی بشریت/
داستان موسی و شبان/ لطف خداوند همیشگی است و از بین نمی‌رود/
بعضی بشرها که استعداد دارند لطف خدا را بیشتر درک می‌کنند و
دریافت می‌کنند/ ابراهیم علیه السلام، تکامل بشریت/ سلسله‌ی راهنمایی که
از جانب خدا می‌آیند همیشه هست/ امام دوازدهم نمایندگانی دارد
که آن نمایندگان هم مثل خودش هستند و همان اختیارات را دارند ۶۰
- مؤمنان هر دمی دو عید کنند/ امروز هر کس ولو یک ارزن از دیروز خود
بهتر باشد ولو یک کلمه یاد گرفته است، بهتر از این است که دو روز او
مثل هم باشد/ عادات و رسومی که ایجاد شده مانند خانه‌تکانی نزدیک
عید، هر کدام ریشه‌ای در اخلاق و معنویات ملت دارد..... ۶۹
- فهرست جزوات قبل..... ۷۱

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

معنی بعثت / بعثت انبیا و بعثت روز قیامت / لا اله الا الله را طوری بگویند که این در
دلتان به وجود بیاید در این صورت تفلحوا هم هست و برای تمام زندگی شما کافی است ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

امروز چیزی که واجب است تبریک گفتن است که من به همه
تبریک گفتم. بنابراین واجبات را امروز انجام دادیم. یکی هم معنای
بعثت و مبعث چیست؟ در اصل چیز مرده‌ای که زنده شود بعثت
می‌گویند. حالا خیلی تا عید مانده ولی شما گندم سبز می‌کنید گندم
جوانه که می‌زند می‌گویند: بعثت. یعنی دانه گندمی که خروارها روی
هم است و ظاهراً مرده است یکی را کمی رطوبت دهید در خاک باشد
از خاک سر در می‌آورد این را می‌گویند: بعثت. خداوند هم همین مسأله
را به بعثت انبیا به کار برده و هم این مورد را برای بعثت روز قیامت
به کار برده و می‌گوید: همانطوری که دانه‌ی گندمی یا گیاهی زیر خاک
است بارانی که بر او بارید سبز می‌شود و مبعوث می‌شود این مرده زنده
می‌شود. می‌فرماید: به همین نحو هم ما روز قیامت چیزهایی که شما

۱. صبح دوشنبه، ۲۷ رجب ۱۴۳۰ هـ. ق. مبعث رسول اکرم ﷺ مطابق با ۱۳۸۸/۴/۲۹ هـ. ش.
(جلسه خواهران ایمانی)

مرده می‌دانید ما زنده می‌کنیم حالا چطوری زنده می‌کنیم؟ کسی که رفته برنگشته که ما بدانیم. می‌گوید: ناآمدگان نیامدند که بگویند. ولی همین قدر می‌دانیم که مرده برای روز قیامت زنده می‌شود و همین را برای پیغمبران هم گفته، بعثت پیغمبران، منتها در واقع بعثت پیغمبران، یعنی اول خداوند آن پیغمبری را که در وجود اینها گذاشته است سبز می‌شود و مبعوث می‌شود آن صفت پیغمبری زنده می‌شود و اینها پیغمبر می‌شوند و بعد اینها دیگران را زنده می‌کنند در قرآن می‌فرماید که هر وقت که خدا با پیغمبر خود شما را دعوت به چیزی می‌کنند که به شما حیات می‌بخشد و دل‌های مرده‌ی شما را زنده می‌کند از آن پیروی کنید.

این است که به این جهت شروع دعوت پیغمبر را هم بعثت می‌گویند. از آن لغت است. اما در آیه‌ای می‌گوید وقتی شما را می‌خواند به اینکه شما را زنده کند. زنده کردن چیست؟ چطوری است که الان ما مرده حساب می‌شویم، بعد که خداوند بعثت را انجام می‌دهد ما را زنده می‌کند یعنی تا دیروز خود ما هم نمی‌دانستیم «از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود»؟ به شما نشانه‌هایی می‌دهد که از کجا آمده‌اید، نشانه‌هایی می‌دهد که بهر چه آمده‌اید و خود شما هم می‌فهمید که به کجا می‌روید. «آخر نمایم وطنم؟» و به شما می‌گوید که:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

اینطوری شما را زنده می کند وقتی که این چیزها را دانستید
 تمام زندگی شما عوض می شود همین که گفتند قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 تَفْلِحُوا اینکه آسان است ما روزی صد بار می گوییم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ولی
 این لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ آن نیست که دنباله اش تَفْلِحُوا باشد. او می گوید
 بگوئید، چطور بگوئید؟ خداوند می گوید قَوْلُنَا لِنَسِيءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ
 لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۱، گفتارتان باید مثل آن گفتار باشد، گفتاری که خداوند
 می گوید ما وقتی بخواهیم کاری را انجام بدهیم می گوییم: باش، پس
 هست. اینطور گفتاری را بگوئید یعنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را طوری بگوئید که
 این در دلتان به وجود بیاید در این صورت تَفْلِحُوا هم هست. در این
 صورت همین برای تمام زندگی شما کافی است. خودتان زنده می شوید
 بعد می آید در جامعه ی بیرون می بینید خیلی ها خیلی هم فعالیت
 می کنند، شمشیر می زنند و چنین و چنان می کنند ولی اینها احیا
 نشده اند، زنده نشده اند شما که زنده اید گاهی شمشیر می زنید گاهی هم
 استراحت می کنید برای اینکه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را گفته اید، این
 تفاوت است.

بنابراین امروز به مناسبت بعثت تبریک گفتیم و مجدد هم

تبریک می‌گوییم ان شاءالله بر همه‌ی شما و همه‌ی ما مبارک باشد.
ان شاءالله ما مشمول این فرمایش هم باشیم که ما را صدا زدند، ما ندا
را جواب دادیم و آمدیم. ان شاءالله مشمول این فرمایش باشیم که شما
ندای او را اجابت کنید و خداوند شما را زنده کند و خدا ما را زنده کند و
زنده نگه‌دارد.

حمزه سیدالشهدا / اگر از پشت سر تیر آمده باشد می‌گویند یکی است که در صف
دوستان است / حسادت از کسانی می‌شود که نزدیک انسان هستند / از کسی و جایی
که انسان توقع دوستی دارد، دشمنی می‌بیند / زنهار از شتر کسی که به او خدمت
کرده‌ای / خدمتی که به کسی می‌کنید به خاطر خدا و وجدان فکری و بابتت الهی باشد /
احسان‌کننده باید فراموش کند / همه‌ی مشایخ تابع قطب هستند فقط اگر قطب
رحلت کرد باید تجدید کرد / مشایخ هر کدام، یک سبک و یک روحیه‌ای دارند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

می‌دانید در جنگ أحد حمزه سیدالشهدا شهید شد. لقب
سیدالشهدا هم لقب حضرت حمزه عموی حضرت بود که در آن جنگ
چون شهدا زیاد بودند حضرت فرمودند: عزادار حمزه من هستم. چون
هیچیک از قوم و خویش‌های حمزه نبودند که برای او عزاداری کنند.

پیغمبر فرمودند: من عزادار او هستم ان شاء الله هر کدام مشرف شدید مدینه و رفتید به محلّ شهدای اُحد که حضرت حمزه هم هستند سلامی از دل و تسلیتی به پیغمبر که صاحب عزای اوست بدهید. هیچ چیزی نمی‌توانست حمزه را در جنگ مغلوب کند و بکشد یعنی همان صفت علی علیه السلام را در جنگ‌ها داشت مگر از پشت. وحشی که اسم او هم وحشی بود خیلی نیزه‌انداز ماهری بود یعنی می‌توانست به یک هدف مشخصی نیزه بیندازد. او غلام ابوسفیان و هنده زن ابوسفیان، مادر معاویه بود. او چون پدر و برادر و یکی دو تا دیگر از خیلی نزدیکان او که از مشرکین بودند در جنگ‌ها به دست حمزه علیه السلام کشته شدند به این جهت از حمزه خونی به جگر او بود که او با وحشی قرارداد بست حمزه را بکشد. منظور، از پشت حمله کردند. این را حالا یادام نیست قدیم بوده ولی ضرب‌المثل شد که از پشت سر کسی اگر حمله کند یعنی نمی‌خواهند بدانند کیست. در جنگ‌های فعلی هم همین‌طور. کشته‌ای را که می‌بینند و تحقیق می‌کنند نگاه می‌کنند ببینند از کدام طرف تیر آمده اگر از پشت سر باشد می‌گویند: یکی از دوستان است. البته «از دوستان است» یعنی یکی است که در صف دوستان است و آلا از دوستان نمی‌تواند باشد. دوست که دوست را نمی‌کشد. این رسم دشمنی در همه جا هست هم در جنگ‌های فیزیکی یعنی جنگ‌هایی که در قدیم بوده و هم در مبارزات شخصی که از پشت سر حمله

می‌کنند. یکی از خصوصیات حسود هم همین است که از پشت سر حمله می‌کند. شما می‌بینید یکی خیلی قربان صدقه هم می‌رود و هست ولی از پشت سر از راه دور تیر می‌زند و شما را می‌کشد حسود هم اینطور است **وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ**، همه از این دشمنی‌ها دارند، به‌خصوص هر که و هر گروهی که نامی و اهمّیت و عظمتی پیدا کند حسادت را بیشتر برمی‌انگیزد. **وَالْأَیْکَ نَفَرُ فَرَضَ کَنِیْدَ کَارِکَرِ سَادَه‌آی** که از بازوی خود نان می‌خورد حسادت نمی‌کند. **أَمَّا کَسِیْ** از آن بالا تا پایین حسادت می‌کند و این از خصوصیاتش است و یکی هم اینکه حسادت معمولاً از کسانی می‌شود که نزدیک انسان هستند آشنا و دوست هستند برای اینکه کسی با کسی اگر دوست نباشد حسادت نمی‌کند فرض کنید شما مسافرتی می‌روید می‌بینید خیلی مردم هستند هیچکس به کسی حسادت نمی‌ورزد، نمی‌شناسد، به ما چه؟ برای خودش می‌چرد. ولی در داخل، در حوزه‌ی قلمروی خودتان ممکن است کسانی به شما حسادت کنند. یا کسی به شما حسادت نمی‌کند اگر توریست هستید آمدید و رفتید. این از خصوصیات حسادت است. حسادت را هم باید در نطفه خفه کرد یا در بدو و تخم که پاشیدند در دل نگذاریم سبز شود و رشد پیدا کند چون در ضمن اینکه حسادت می‌گوییم **وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ** ولی مقدمات آن جزء فطرت انسان

است. یعنی شما باغی دارید، باغچه‌ای مال منزل خودتان، هر چند منزل‌های حالا که باغچه ندارد. فرض می‌کنیم دارد. یک دسته تخم گل می‌دهند که می‌گویند هر کدام را ببینید، نوشته گل خرزهره می‌گوید می‌خواهم چه کنم؟ بذر را نمی‌کارید یکی نوشته بذر حسادت، آن را بگذارید کنار مبادا بکارید جزء فطرت انسان است برای اینکه نگویند چرا خداوند چنین چیزی را جزء فطرت قرار داده؟ برای این است که انسان‌ها را وادار به فعالیت کند. وقتی تو بذر حسادتی کاشتی گیاه کوچکی است، این گیاه همان میل به ترقی است. می‌بینید فلان رفیق شما که شاید به قول خودتان لیاقتش هم از شما کمتر است ترقی کرده حالا هر نوع ترقی، فکر کنید ترقی کرده و حالا یک موقعیتی دارد. موقعیت مادی یا معنوی یا علمی، خیلی در ذهن شما اثر می‌کند. حالا از اینجا به بعد است که خداوند گفته من این بذر را دادم به تو و سبز می‌شود ولی مواظب باش گل ندهد اگر گل بدهد این گل سمی است همین قدر که هست نوک آن را بچین. خداوند انسان را آفریده و در خلقت و فطرت انسان این را قرار داده، برای اینکه بعد که مایل به ترقیات شدید و در دیگری یعنی آشنای خود دیدید به حرکت در می‌آید و فعالیت می‌کنید شکر می‌کنید و می‌بینید که او چه کار کرده که موقعیت خوبی دارد من هم همان کار را بکنم و فعالیت شما زیاد می‌شود. خدا این را می‌خواهد اما شیطان به همین جا سر دوراهی که

رسیدید می‌گوید: بنشین چرا تکان می‌خوری و زحمت می‌کشی؟ آن که او دارد حقّ تو و سهم توست، بیخود او اینجاست. بنشین و سعی کن او همه‌ی این موقعیت‌ها را از دست بدهد. شما به جای اینکه فعالیت کنید برای خودتان به فکر این می‌افتید که او را خراب کنید. از اینجا آن حسادتی شروع می‌شود که منفور است. در این موقع حسود است. این یکی از خصوصیات اوست. از دیگر خصوصیات، حمله و آزار از کسی و جایی به انسان وارد می‌شود که آدم توقع دوستی دارد. توقع دوستی دارد، بعد به جای دوستی دشمنی می‌بیند. تابستان یک لیوان شربت یخ به شما می‌دهد می‌گوید: خسته نباشید بفرمایید. شما خوشحال می‌شوید و می‌خورید و رفتن همان که مسمومان می‌کنند. این قسمت حسادت همه ممکن است برخورد کنند. البته نمی‌دانم از ائمه است یا پیغمبر یا بزرگان دیگری که مولوی در شعرش آورده که **أَتَقُوا مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ، زَنَهَارٍ مِنْ شَرِّ كَسِيٍّ** که به او خدمت کرده‌ای. این را من بارها شنیده‌ام، همه شنیده‌ایم که یکی می‌گوید دست من بی‌نمک است. این ایراد از دست نیست، ایراد از آن فکری است که دست را به کار واداشته. هر گاه خدمتی به دیگری می‌کنید، احسانی می‌کنید، این احسان را به خاطر خدا و به خاطر وجدان (ما که فقیر هستیم، وجدان فقری) بکنید. اولاً بعد یادتان می‌رود که چنین کاری کرده‌اید، خیلی‌ها آنقدر یادشان هست که مثلاً اگر من تسبیح دستم باشد می‌گوید این

تسبیح را من پیرارسال تقدیم شما کردم. من خودم یادم رفته ولی او یادش است. و حال آنکه خدمتی که به دیگری می‌کنید نیت شما الهی باشد. نیت الهی نه اینکه بگویید سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، نه! یعنی واقعاً به خاطر اینکه وظیفه‌ی خدایی خود می‌دانید که به دوستان و رفیقتان، یک فقیری کمک کنید، این را وظیفه می‌دانید و این کار را کردید. بعد هم که می‌کنید به که می‌گویید؟ چون در واقع برای خدا کرده این مثل اینکه فرض کنید این را به خزانه‌ی خدا می‌دهید از خدا که رسید نمی‌خواهید دیگر آنجا خودتان را هم باید یادتان برود و به همین دلیل است که چون آن کسی که احسان می‌کند اگر برای خدا باشد یادش می‌رود اگر دیگری طرفی که خیر به او رسیده فراموش نکند و حالا یادآوری هم نکند ولی فراموش نکند احسان‌کننده باید فراموش کند. احسان‌گیرنده نباید فراموش کند این چیزی هم که از ائمه نقل شده که مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، کسی که از مخلوقی که به او محبت کرده شکرگزاری نکند در واقع از خالق شکرگزاری نکرده است. این از اینجا ناشی می‌شود. آنوقت اگر این رعایت‌ها نشود و به عکس کسی که احسان می‌کند همیشه یادش بماند چه خودش و چه پدرش که احسانی کرده‌هی در سر او بزند، این سوء اثر می‌کند. آنوقت آن طرف هم یا یادش می‌رود یا می‌خواهد به جبران این احسان، قطع رابطه کند که دیگر نشود و بدی می‌کند تا رابطه قطع شود و این

همان است که منسوب به امام یا پیغمبر است که **أَتَّقُوا مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ** زنهار پرهیزید از شرّ کسی که به او احسان کرده‌اید. البته این در یک مواردی ممکن است بنا به مصالح خیلی بالاتری آن کسانی که مسلط بر همه‌ی این جهان هستند یعنی اولیاءالله تغییری در آن بدهند. داستان را چند بار گفته‌ام زبیر پسر عمّه‌ی پیغمبر بود، مرد بزرگی هم بود، صحابه‌ی بزرگواری بود، در جنگ صفین علی آمد جلو (آنوقت‌ها اینطوری بود در فیلم‌ها هم دیده‌اید دیگر) صدا زد زبیر بیاید کارش دارم احترام علی را همه نگه‌می‌داشتند، حالا هم همینطور است. زبیر آمد علی یک مقداری از خوبی‌هایی که به او کرده بود فرمود، بعد گفت یادت هست که تو از من تعریف کردی؟ به تو توصیه کردند، مبادا شمشیر روی علی بکشی که من تعجب کردم که چطور می‌شود؟ زبیر فکری کرد و گفت: بله یادم آمد و دیگر نرفت در لشکر که جنگ کند. این استثنا است ولی از این خدمات همیشه هست حالا، خیلی مثال هست. یک چیزی که در **أَتَّقُوا مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ** هست شریایی که دشمن می‌تواند فراهم کند و به‌خصوص دشمنان اینطوری ایجاد تفرقه می‌کنند بین مردم، پدر و فرزند و فرزند را با پدر و مادر اختلاف می‌اندازند که یکی از انتقاداتی که دشمنان به پیغمبر می‌کردند این بود که تو همان کار را می‌کنی، همه را به هم ریختی. فرزندان ما حرف پدر و مادر را گوش نمی‌دهند. شاید در بعضی موارد نتیجه این شده بود

کما اینکه همان وقتی که داشتند قرارداد می بستند که اگر کسی از مشرکین آمد و به مدینه پناه آورد او را پس ندهند پیغمبر رد کردند گفتند اگر از مشرکین پیش ما آمدند ما به آنها پس می دهیم شاید خیال می کردند کسی که می آید مسلمان می شود آنقدر اعتقاد او قوی است که می تواند برگردد. ولی بالعکس اگر مسلمانی پناه آورد به آنها، به ما پس بدهند که هیچوقت چنین چیزی نشد که همانوقت پسری آمده بود به قشون اسلام و پیغمبر او را پس دادند یا مورد دیگری عبدالله بن ابی بود یا یکی دیگر از صحابه که پسرش گفت: گناه بزرگی کرده ممکن است شما حکم اعدام او را بدهید و اگر دادید مرا مأمور اعدام کنید. برای چه؟ برای اینکه هر کسی پدرم را بکشد من آنقدر به پدر علاقه مندم که هر که او را بکشد تا ابد با او بد هستم و من نمی خواهم با یک مسلمان بد باشم، خودم می کشم، که پیغمبر فرمودند: نه، ما برای وصل کردن آمدیم. حالا این اختلاف انداختن است در داخله‌ی ما، القای فکر و چیزهای نادرست و غلط و افراطی ظاهراً به صورت طرفداری و محبت ولی باطناً به معنای سرکوب. در درویشی حالا، قطب یک نفر است، قطب تا هست همه‌ی مشایخ تابع او هستند اگر شیخی رحلت فرمود که ما خیلی داشتیم در آن صورت فرق نمی کند فقط کسانی پیش او مشرف می شوند ولی اگر قطب رفت باید تجدید کرد. بس است حالا که خیال ندارم بروم. این اختلاف انداختن بین پدر

و پسر و مشایخ یعنی همه در یک سطح هستند و هیچکدام بر دیگری مزیتی ندارند این هم که زودتر باشند برای اینکه خودشان آسوده‌تر باشند وقتی از در می‌روند بیرون، یک ساعت نایستند تعارف کنند، بدانند این آقا باید جلوتر برود، چون فرمان او زودتر خوانده شده، حتی وقتی سه تا فرمان داشتیم، آقای معروفی و آقای فراهان‌پور و آقای گراشی، هر سه یک روز بود و پشت سر هم خوانده شد چون اوّل آقای معروفی خوانده شد، دوّم آقای فراهان‌پور و سوّم آقای خواجه‌گراشی این است که در تصمیمات، آقای معروفی مقدّم و آقای فراهان‌پور بر آقای خواجه‌گراشی مقدّم است. البته برای این هست که مشایخ متعدد هر کدام یک سبکی و یک روحیه‌ای دارند. روحیات افراد را هم خداوند مختلف آفریده هر کسی منطبق با روحیه‌ی خودش به یک نفر جذب می‌شود یک آهن‌رباست. دو سه تا آهن‌ربا را در نظر بگیرید یکی را می‌گیرید می‌کشد ولی یک آهن‌ربا را می‌گیرید، نمی‌کشد، می‌رود سر دیگر. عیب از آهن‌ربا نیست این مثبت است آن هم مثبت از هم دور می‌شوند، مشایخ مختلف‌اند به همین حساب است. حالا بعضی البته ممکن است از بیانات یک شیخ بیشتر بهره ببرید تا دیگری، می‌روید دنبال او. ولی این هیچ فرقی با آن یکی ندارد، مثل وقتی تشنه هستید و می‌خواهید آب بخورید، می‌گویید یک شربت پر یخ می‌آورند که دلتان یخ کند. در دی ماه این حرف را بزنید چای داغ می‌آورند که بخورید، نه

چای بد است، نه شربت و نه هیچکدام بر دیگری برتری دارند. هر دو لازم است و آدابی هم که هست باید باشد. منظور من بیشتر به مشایخ بود و الا اگر شماها دعا می کنید که چقدر دیگر عمر کنم این را هم از خدا بخواهید شرط بگذارید به شرط سلامتی، قطبی که نه گوش داشته باشد نه چشم و نه بتواند حرف بزند.... از خدا بخواهید سلامتی کامل به همه‌ی ما بدهد، ان شاء الله.

ایک بنصره و بالؤمنین، چطور مؤمنین و سیدمی نصرت هستند؟ اگر خواستی بشر
منطبق با مشیت الهی باشی، کجک می شود / دعا و استغفار به صورت جمع گفته شود،
خداوند بیشتر قبول می کند / سعی کن دشمن را تبدیل به دوست کنی و مبادا دوست
را تبدیل به دشمن کنی / قرآن را با دقت بخوانید البته با معنی و تفسیر صحیح^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

معمولاً در زندگی عادی پدر و مادر، پیرمردها، قدیمی ترها آداب
و رسوم و تجربیات زندگی را به فرزندان خودشان می دادند. این را
می بینیم الان همینطور است. ولی همینطور در زمان برویم به عقب،
یعنی برگردیم به عقب می بینیم بله، همینطور بوده، تا می رسیم به خود
پیغمبر ﷺ به اصطلاح این کوه را، دامنه را می گیریم می رویم بالا
می رسیم به قلّه که پیغمبر است. این قلّه که بالاتری نداشت. نه مادری
داشت که آداب به او بیاموزد برای اینکه مادر حضرت در سه سالگی
حضرت رفت، پدر هم همینطور. پدری که اصلاً ندید، در زمانی که مادر

۱. صبح پنجشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۵/۱ ه. ش.

به این کودک، حامله بود، پدر حضرت، عبدالله رحلت فرمود که قبرش در مدینه است، آنهایی که به زیارت مدینه رفته‌اند می‌پرسند، یک گوشه‌ای را نشان می‌دهند. جدش که پیرمرد ۹۰ ساله‌ای بود از وقتی حضرت در منزل او بودند پیرمرد ۹۰ ساله‌ای بود، ابوطالب همینطور. این کسی که هیچکس را به‌عنوان تأدیب خودش ندید ولی خودش مؤدب همه‌ی جهان شد که حافظ می‌گوید:

نگار من که مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

یک کسی که به مکتب نرفت یعنی به درس و مدرسه خط نوشت، در غمزه مسأله‌آموز شد. از لحاظ حتی آداب مملکت‌داری حالا می‌بینیم روزنامه‌ها یا اینها می‌نویسند فلان کس سابقه‌ی مدیریت ندارد، تجربه‌ی مدیریت ندارد. مدیریت چیست؟ رشته درست می‌کنند به نام رشته‌ی مدیریت، مدیریت اقتصاد، مدیریت... همه‌ی این مدیریت‌ها را می‌دانست، او از کجا آموخت؟ البته همانطور که در خود قرآن هم به‌نظم سوره‌ی النجم است وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ^۱ که وَمَا هُوَ عَلَىٰ الْغَيْبِ بِضَنِينٍ^۲، در آن چیزهایی که از ما غیب است یعنی ما نمی‌دانیم، بلد نیستیم، حسادت نداشت، انحصارطلبی که بگویید... بلکه بالعکس

۱ . سوره نجم، آیه ۱.
۲ . سوره تکویر، آیه ۲۴.

گفت بیاپید که یادتان بدهم، شما هم بیاپید دنبال من. اول هم گفت بگویید قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را از صمیم قلب بگویید نجات پیدا می‌کنید. یکجا راجع به خُلق خودش می‌گوید وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۱، یک خُلق، اخلاق بزرگی داشتی، بزرگ همین است که ما هر چه فکر می‌کنیم نمی‌توانیم حدودش را درک کنیم. خطاب به پیغمبر می‌گوید: این همه پیروزی‌ها پیدا کردی، مبادا گمراه شوید، مَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۲، تو ریگ نینداختی به سمت آنها که آنطوری شد، من انداختم، خدا می‌گوید. تو نکستی آنها را، من کشتم آنها را. به در می‌گویند که دیوار بفهمد یا به دیوار می‌گویند در بفهمد. مثلش از اوست. خدا به پیغمبرش اینطوری می‌گوید، دیگر ما حساب کارمان را می‌کنیم، در واقع برای یاد دادن ماست، بعد می‌گوید پس تو چه کار کردی؟ اینها را که من کردم، تو خودت چه کار کردی؟ فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ^۳، از رحمت الهی که بر تو هست، این را به طرق مختلف گفتند، اینجا گفتند رحمت الهی، یک جای دیگر همان شعر حافظ «به غمزه...» به واسطه‌ی رحمت الهی ملایم بودی، با زبان ملایم بودی، اگر غَلِيظَ الْقَلْبِ بودی، محکم بودی همه‌ی اینها از دور و برت پراکنده

۱. سوره قلم، آیه ۴.

۲. سوره انفال، آیه ۱۷.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

می شدند. قطعاً پیغمبر آن اوّل آیه را که می خواندند لابد می فرماید شکر، برای اینکه می فرماید رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ، رحمت الهی بود که تو اینطوری شدی. شکر خدا را می کند بعد قسمت دَوْمَ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ، اگر اینها از حول من رفتند نیازی ندارم، برای اینکه خود خدا گفته است که ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ. خداوند در جای دیگری می فرماید ما کمکت می کنیم، نصرت می دهیم و تأییدت می کنیم چطوری؟ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ^۱، تو را وقتی می خواهیم تأیید کنیم یکی به واسطه‌ی نصرت که خودمان مستقیم به تو می دهیم، در جنگ بدر ۳۱۳ نفر پابره‌نه که هفت هشت تا بیل و کلنگ فقط داشتند با ۹۹۰ نفر، ۹۰۰ نفر سرباز جنگ دیده‌ی ورزشکار که همه‌ی اسلحه‌ها را داشتند جنگ کردند آنها را فراری دادند. بعدها بعضی از آنها که شاید دیده‌ی خدایی به آنها داده بود گفتند می دیدیم یک سوارهای سفیدپوشی می آمدند و جنگ می کردند و ما مقاومتی در برابرش نداشتیم این هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ، این یعنی مستقیم خدا نصرت داد وَبِالْمُؤْمِنِينَ، مؤمنین یادت نرود! در واقع مؤمنین هم وسیله‌ی نصرت ما هستند. حالا چطور مؤمنین وسیله‌ی نصرت ما هستند؟ یکی اینکه مؤمنین انسان‌هایی هستند اگر خداوند در هر موردی بخواهد کمک به بنده‌ای بکند، بندگان دیگرش را مأمور می کند ما هم اگر بخواهیم به تو، پیغمبر کمک کنیم این مؤمنین

را دستور می‌دهیم. **أَيْدِكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ** مسأله‌ی دیگر این است که تو یعنی پیغمبر یک نفر، هدف و آرزویی داشتی، ما مؤمنین یک نفر مؤمن دیگر اضافه کردیم، حالا آن هدف مورد تقاضای دو نفر بود، یعنی دو رأی آورد، مؤمنین زیاد می‌شوند و رأی و هدف تو پیغمبر با مؤمنین یکی می‌شود یعنی پیغمبر می‌خواست مکه را فتح کند، بیست هزار نفر یا ده هزار نفر که همراهش بودند، همه‌ی مسلمین می‌خواستند مکه را فتح کنند. پس این خواسته موافقین بیشتری داشت. خداوند هم بشرهایی که آفریده این بشرها هر خواسته‌ای داشته باشند اگر خواسته‌شان منطبق با مشیّت الهی باشد کمک می‌شود. در نماز هم از اولش پایه بر این گذاشته شد که آدم و حوا به صورت جمع گفتند خدایا! ما به خودمان ظلم کردیم، نه اینکه من به خودم ظلم کردم. ما به خودمان ظلم کردیم **رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا** یا ما فرزندان آن پدر و مادر می‌گوییم **رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا**، ما را از گناهان خودمان ببخش همیشه به صورت جمع است، خدا به صورت جمع بیشتر قبول می‌کند چون خدا به هر مؤمنی نظر دارد. ما نمی‌بینیم، خدا ناظر ماست منتها ما نمی‌بینیم او همیشه ما را می‌بیند و ناظر ماست. جمع بین این دو فکر که هر چه هست از خداست، از خدا ببینیم و فکر اینکه ما هم باید کار کنیم، خدا

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۷.

در بیاناتش خودش را آنقدر آورده پایین که ما بفهمیم. بعد راجع به دوستان که فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنَّفُضُوا مِنْ حَوْلِكَ برای دشمنان هم می گوید فُحِّذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ^۱، هم دوستان را نشان می دهد هم دشمنان را. دوستان را نشان می دهد به ما و به خود پیغمبر. زن و شوهر پیرمردی که فرزندشان تازه مرد کامله ای بود، مثلاً سی چهل ساله بود، یاسر و سمیه رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا اینها را نشان می دهد که از دوستی پیغمبر حتی به زبان هم نتوانستند برگردند، زبانشان هم یارای اینکه نام پیغمبر را به زشتی ببرند نداشت. آنوقت نشان دادند به پیغمبر یعنی در واقع به ما، به پیغمبر که نشان داده بودند، همان خلوص نیت که در یاسر و سمیه بود در فرزندشان عمار هم بود. تا گفتند از محمد برگرد، توبه کن گفت چشم، توبه کرد و لش کردند آمد پیش پیغمبر. آیاتی در شأنش نازل شد، (نه از ترس این کار را کرد برای اینکه وقتی تازه پیرمردتر شده بود آمد به جنگ صفین، آمد در جنگ رسمی شرکت کرد) گفت که من مسلمان کشته شوم یک مسلمان کم می شود. آنوقت ها مسلمان ها در مکه کم بودند مثلاً بیست نفر مسلمان بودند می گفت مرا اگر بکشند مسلمان ها می شوند نوزده نفر، من نمی خواهم تعداد مسلمان ها کم بشود همین اصطلاح را گفت پیغمبر هم قبول کرد آن آیات إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ

مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمَانِ^۱، با وقایع شهادتین حمزه‌ی سیدالشهدا علیه السلام و وحشی که تیر زد و... نشان داد به پیغمبر، به پیغمبر نشان داد یعنی به ما مسلمان‌ها به اصطلاح نشان داد، به پیغمبر نشان داد که دشمن تو و دشمن مریدانت از جنازه‌ات هم صرف‌نظر نمی‌کنند، رسم عرب بود برای شدت انتقام‌گیری، یک تکه گوشت مقتول را دندان می‌زدند، یا می‌خوردند یا دندان می‌زدند که هنده‌ی جگرخوار، جگرخوار از همین‌جا آمد، دندان زد به جگر حمزه علیه السلام. نشان داد که دوستان تو، طرفداران تو، اینها حتی به مصداق مَثَلِ فَارَسِي می‌گویند: فیل، زنده و مرده‌اش صد تومن. مثلی است یعنی به هرجهت فیل ارزش دارد، زنده‌اش که زنده است، مرده هم عاجش را می‌فروشند.

اخیراً خودمان هم خیلی دیدیم، اگر به تاریخ هم برگردیم، خودمان هم دیدیم به دفن ما، به جنازه‌های ما هم رحم نمی‌کنند، آن کسی که دشمنی دارد.

پیغمبر آنجا این را به ما یاد داد، دوست آن است با دوست آنطور باشید، لِنْتَلَهُمْ با دشمن اینطور باشید برای اینکه دشمنان اینطوری است برای اینکه مبادا ما دچار اشتباه بشویم و هر دشمنی را از بیخ بخواهیم ریشه‌اش را بکنیم... به پیغمبر گفت همینهایی که با تو بد هستند، دشمن هستند یک خرده با آنها نرمش به کار ببری صبح

برمی‌خیزند دوست صمیمی چون جونی‌ات شده‌اند. در واقع می‌فرماید سعی کن دشمن را تبدیل به دوست کنی البتّه معکوسش این است که مبادا دوست را تبدیل به دشمن کنی. تمام این آدابی که خود پیغمبر فرمود **أَدَّبَنِي رَبِّي**، مرا خدای من تربیت کرد، تمام این تربیت‌ها را به مصداق اینکه **وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ** تمام اینها را به طرق مختلف خداوند در آیات مختلف خداوند به ما گفته. اینکه قرآن را به قول مشهور اهل هر فرقه‌ای هستی با دقّت بخوانید، البتّه با معنی و تفسیر صحیح. ان شاء الله.

تناسخ / نظرات مختلف در مورد: از کجا آمده ایم و به کجا می رویم / برزخ / تناسخ و

اشغالات فکری انحرافی / نظریات کسانی که به تناسخ اعتقاد دارند / از دست رفتن

فکر در شیعه و غیبت امام دوازدهم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

سؤالی رسیده است راجع به تناسخ که دو بار راجع به این صحبت کردیم یعنی خلاصه این است که ما همه می رویم و می دانیم که هر تولدی یک وفاتی دارد همین که ما به دنیا آمدیم یک روزی خواهیم رفت. ذهن بشر را خدا اینطور آفریده که بگوید: روزی که می رود به کجا خواهیم رفت؟ این طبیعی است، خداوند ذهن بشر را اینطور آفریده، شاید حیوانات اینطور نباشند، یک دسته علف جلویش می گیرند، می برند و او را در تله می اندازند یا آنهایی که از جنگل ها می آیند و حیوانات وحشی را می گیرند برای سیرک و نمایش. حیوان اینطور نیست یا چندان اینطور نیست. اما در مورد انسان، خداوند این کنجکاو را در او آفریده که به کجا خواهیم رفت؟ حل این مسأله

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۸/۵/۲ ه. ش.

خیلی مشکل است.

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم

وطنم، یعنی جایی که باشم و این طرف و آن طرف نروم. البته اگر بتوان فهمید از کجا آمده‌ام، می‌شود هم فهمید که به کجا خواهم رفت. این هم یک مشکلی است که هر دو یک جور است. قاعدتاً به کجا خواهم رفت، چون جهل دارد به همان جایی خواهم رفت که از آن دنیا آمدم حالا این تولد ما و آمدن ما و اینکه یک موجودی در داخل موجود دیگری او را بزرگ می‌کند و تربیت می‌کند و بعد تولد پیدا می‌کند. از کی یک موجود مستقلی می‌شود؟ یعنی موجودی که بعداً فکر می‌کند و این حرف را می‌زند که: «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟» این موجود از کی موجود شده است؟ یعنی از کی شخصیت مستقل پیدا کرده؟ از لحاظ عده‌ای که به مسأله‌ی روح مستقل از جسم اعتقاد ندارند؛ البته نه از نظر دینی می‌گوییم؛ از نظر علمی و تاریخی، می‌گویند: موجودی به دنیا آمده هر چه اتوماتیک مثل ربات هست همه‌ی بدن خودش کار می‌کند ترشحاتی داخل بدن می‌کند از همان ترشحات خوشحال می‌شود، بدحال می‌شود، عصبانی می‌شود، گرسنه می‌شود، تشنه می‌شود، فعالیت می‌کند. همه‌ی اینها مال خود بدن است که ایجاد می‌کند. اینها این اشکال را برای خود حل کرده‌اند که

می‌گوید: این بدن وقتی ایجاد شد با این سلول‌ها و این وضعیت خودش خودکار است وقتی خیلی کار کرد هم خسته می‌شوند و هم قدرت خود را از دست می‌دهند و از هم می‌پاشند. اینطور می‌گویند که: «از دیار عدم آمدیم و به دیار عدم می‌رویم».

اگر اینطوری است ما بین دو تا عدم یعنی اول از آنجا آمدیم و به آنجا می‌رویم. الان که دیار عدم نیستیم چطور شده؟ این مشکل است دیگر. بنابراین هر چه کوشش کردند مشکلی را حل کنند ممکن است آن مشکلی که آنها فکر کردند حل شده ولی مشکل دیگری ایجاد شده از این قبیل. اما روحانیون که به‌قولی آنهایی که غیر از بدن می‌گویند یک روحی هم هست که این بدن را اداره می‌کند. یعنی مثل راننده‌ای است که بر ماشینی سوار است و آن را راه می‌برد. روح هم دارد بدن ما را راه می‌برد. اینها از یک جهت کارشان آسانتر است برای اینکه یک بزرگانی دارند که خودشان معتقدند که این بزرگان اطلاعاتی دارند یعنی از تمام طبیعت اطلاع دارند و آگاه هستند هر چه آنها بگویند درست است و قبول می‌کنند اما در این راه باید گفت: دیگر مشکلی نیست و مشکل این است که آیا این حرفی که می‌گویند فلان امام و فلان پیغمبر گفته، آیا واقعاً گفته یا دروغ به آن بسته‌اند؟ حالا که می‌بینید چقدر دروغ بستن آسان است. حالایی که این همه وسایل ارتباطی هست آنقدر به هم دروغ می‌گویند و دروغ

می‌چسبانند به هم، حتماً در دوران قدیم هم در مدّتی که این چیزها هم نبوده دروغ‌ها را چسبانده‌اند. این یک مشکل برای ماست. بنابراین آن قسمت اوّل را کار نداریم آن نوع اوّل که از لحاظ طبیعی می‌خواهند حرف بزنند، در قسمت دوّم آن هم این مشکل است. به نحوی که از قدیم هم بوده که سعدی در گلستان خود ذکر می‌کند بعد از اینکه دروغ بستن و حقّه‌بازی و کلاهبرداری در واقع، داستانی می‌گوید که در محفل امیر، فلان امیر (یادم نیست چه اهمّیتی دارد فلان‌الدین بهمان السلطنه) هر که در محفل او اواخر ذی‌الحجّه مثلاً، ادبا و شعرا آمده بودند شعر می‌گفتند. یکی آمد شال عمامه سیادت داشت، سیاه رسم است لباس سیّدی به تن او بود یعنی که من سیّدم. بعد آمد خدمت امیر و گفت: روز عید قربان من در مکه مشرفّ بودم و آنجا برای امیر دعا کردم و یک غزلی یا قصیده‌ای برای مدح امیر گفتم و شروع کرد قصیده را خواندن. همه به‌به کردند، یک نفر از گوشه‌ی مجلس فریاد کرد آقا این یک گدایی است، متکدّی است، سیّد هم نیست. در ده ما نشسته گوشه‌ی کوچی به او پول می‌دهند که معلوم می‌شود سیادت او درست نیست یکی دیگر گفت: عید قربان این آقا در ده ما بود و من دیدمش، او چطور می‌گوید در روز عید مکه بوده؟ این هم باطل شد. قصیده‌ای هم که گفته بود در دیوان انوری پیدا کردند. یک شاعر دیگری گفته، اینطوری دروغ بستن را متداول می‌کنند. این

هم یک مشکلی است. آنچه که از اخبار و احادیث می‌فهمیم آیه‌ی قرآن می‌گوید که وقتی هر شخصی مُرد بین او و بین روز جزا و روز قیامت، برزخی است. برای اینکه یک روزی خداوند گفته است که خواهد رسید که همه‌ی موجودات باید در مقابل خداوند حساب پس بدهند. در آیه‌ی قرآن است که بین روز مرگ او و روزی که از قبر بلند می‌شود و باید حساب پس دهد برزخی است. برزخ در عبارت خود ما چیست؟ یعنی وضع نامحکم که نه این است و نه آن. مثلاً کسی در جایی نشسته که ناراحت است هی جابجا می‌شود که جایش را ثابت کند می‌گوید: او در برزخ است؛ یعنی جا و حالت ثابتی وجود ندارد. آن هم در آن وضعیت برزخ، وضع سالمی وجود ندارد. هنوز به حساب او رسیدگی نشده و از طرفی تا به حساب او رسیدگی نشود نمی‌تواند ثابت شود باید رسیدگی شود ببینند خوب است یا بد؟ کدام طرف برود این طرف یا آن طرف؟ در آیه‌ای هست که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱، ما از خداییم و به سوی خدا برمی‌گردیم. حالا به سوی خدا برمی‌گردیم. آیا منظور قیامت کلی است؟ آن روز حساب که گفتند یا چون گفتند هر کس بمیرد، **قَامَتْ قِيَامَتُهُ**، قیامت او ایجاد می‌شود؟ یک مسائلی است که نمی‌دانیم، مسأله‌ی تناسخ هم از آن مسائلی است که نمی‌دانیم و اگر خیلی به خدا اصرار کنید که این راست است یا نه؟ خدا می‌گوید: به تو

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

چه! بگویید: من دومرتبه برمی گردم؟ خدا می گوید به تو چه! هیچکس هم یادش نیست. بنابراین چرا فکر خود را صرف کنیم در چنین مطلبی. بسیاری از این مطالب هست که البته به عنوان تحقیق و پژوهش آدم بتواند بفهمد خوب است هر چیزی را آدم بتواند بفهمد خوب است. ولی به اصطلاح اشتغالات انحرافی ایجاد می شود کما اینکه در زمان خود علی علیه السلام حضرت یک روز آمدند مسجد دیدند عده ای آنجا نشسته اند جرّ و بحث می کنند. گفتند: اینها چه می گویند؟ گفتند: بحث می کنند که جبر است یا اختیار؟ فرمودند به تو چه! هر چه هست جز اراده ی خدا هیچ چیزی نیست. ول کنید بروید پی کارتان. حالا این عبارت نه، یا هر عبارت دیگر، تناسخ هم اگر بگوییم ارواح ما بر می گردد به سمت خدا، به سمت او می رود بعد که خداوند می خواهد یک روح دیگری بدهد آیا قادر نیست آن را ایجاد کند که باید همین روح را به دیگری بدهد؟ مثل لباس کهنه ای که از این بگیرند و بدهند به آن؟ نه! اینطوری نیست. آنهایی که به تناسخ اعتقاد دارند خیلی از نظریات خود را اصلاح کرده اند گفته اند: آنهایی که خوبند که هیچ، زندگی آنها کامل بوده و رفتند. بعد خداوند اینها را آرامش می دهد اما آنهایی که آدم های بدی بودند، خبیث بودند و به کمال نرسیدند خداوند آنها را برمی گرداند تا در اینجا دوباره به کمال برسند. اگر اینطوری است چرا خداوند همان دفعه ی اول نکرد که اینها را به کمال برساند؟ و در اخباری هم که ما داریم و فلاسفه ای

هم که گفتند تناسخ را کمتر قبول کردند چون تناسخ به هرجهت یعنی روح انسانی، چه روحی مستقل و معتقد باشیم و چه نباشیم با بدن در ارتباط است یعنی همه‌ی تغییراتی که در بدن ایجاد می‌شود در روح مؤثر است و تمام تغییراتی که در روح ایجاد می‌شود در بدن مؤثر است. حالا این روحی که الان در این بدن است اگر برود و بعد بیاید در بدن دیگر ممکن است در این یکی از سرکه خوشش بیاید و در آن یکی از سرکه بدش بیاید چه کار کند؟ سرکه شیره بخورد؟ به علاوه خداوند که عاجز نیست که روح دیگری بیافریند. اینها اشتغالات فکری انحرافی است که در طی تاریخ در بین مردم افتاده. در مسیحیت هم هست. در یهود را نمی‌دانم، ولی در مسیحیت خیلی هست. در مسیحیت می‌گویند: عیسی پسر خداست بعضی می‌گویند: سه خداست. آخر می‌گویند در رهبری دنیا، خدا تنها نیست دو تا شریک هم دارد؛ یکی پسرش، یکی روح القدس. عیسی را می‌گویند یکی از این سه نفر است. بعد می‌گویند: اگر خداست که ما او را با این بدن دیدیم. بدنی مثل ما وقتی خدا می‌خواهد او را ببرد چطور می‌برد؟ با همین بدن یا با بدن دیگر؟ با بدن ملکی یا بدن ملکوتی؟ که می‌گویند سلطان محمد فاتح که حکومت عثمانی را بنا نهاد مسلمان بود آمد روم شرقی را گرفت وقتی شهر استانبول را فتح کرد رفت مسجد اعظم دید کشیش‌ها جار و جنجال می‌کنند، گفت: اینها چه می‌گویند؟ گفت: اینها بحث می‌کنند با هم که

آیا عیسی با بدن ملکی رفت یا بدن ملکوتی؟ گفت: همه را بکشید، خودشان بروند آنجا بفهمند. گفت: الان شهر دارد در این جنگ می‌سوزد و اینها اینجا بیکار نشسته‌اند و اصلاً جنگ را یادشان نیست. بنابراین این مسأله را اگر هم به آن توجّه نکنید و بگذارید در ذهن شما لاینحل بماند، ضرری نمی‌بینید. راه حلی پیدا کردید این را حل کنید.

سؤالی هست که یک وقت دیگری صحبت می‌کنیم که راجع به امام زمان توضیح دهید. اولاً لغت امام یعنی پیشوا. خداوند در قرآن می‌گوید: ابراهیم را ما امام برای شما قرار دادیم حالا عبارت آیه را دقیقاً یادم نیست. مطلب را می‌گویم. خدایا ما را از باتقواها قرار بده و آنهایی که از همه بیشتر تقوا دارند، امام باشیم یعنی پیشوا. خداوند هم طبق قاعده‌ی لطف که می‌گویند به بشر لطف دارد همیشه پیغمبرانی آفریده و با آنها راهنمایی کرده البته همیشه است. پس همیشه امام و پیشوایی هست. مسلمین دیگر می‌گویند پیغمبر امام امت بود. بعد از پیغمبر همان انتخاباتی که خودشان کردند خلفا بودند اینها می‌گویند امام است. البته در فارسی لغت امام مُد شده در عربها می‌گویند امام موسی صدر به مجتهد و بزرگ خود امام می‌گویند. ما می‌گوییم: دوازده امام بود و اما امام آخری اگر قرار بود غیبت کند چرا گفتند دوازده امام؟ می‌گفتند: یازده تا. برای اینکه کسی که غایب باشد

که امام نیست چرا اینطوری شد؟ قاعدتاً چون مردم شیعه آنوقت خیلی فکرشان را کد شد هر کاری داشتند، هر سؤالی داشتند به جای اینکه خودشان راه را پیدا کنند از امام می پرسیدند چه کار کنیم؟ سرکه شیره بخوریم؟ اگر آبگوشت خوریم با آن پیاز بخوریم یا نه؟ لباسمان چه باشد؟ هر سؤالی را از امام می کردند. ممکن بود اگر این رویه ادامه پیدا کند شیعه‌ها بطور کلی فکر را فراموش کنند. در همین زمان، بالعکس، اهل سنت مجتهد زیاد داشتند و احکام شرعی را می گذاشتند این یک طور حل می کرد آن یکی یکی یک طور. بطوری که یک وقت در بغداد پانصد مجتهد بود. یکی می گفت مجازات این است که او را شلاق بزیم یکی می گفت اعدام است. ولی شیعه فقط یک امام داشت. این حُسنش بود ولی عییش این بود که شیعه‌ها فکرشان را از دست داده بودند. امام یازدهم فرمودند که تمام مشکلاتی که هست و خواهد بود در عباراتی که ما گفتیم حل شده و دیگر لازم نیست خودمان باشیم. بگردید ببینید در عبارات چه گفتیم همان را استفاده کنید. بنابراین، شاید یکی از حکمت‌ها این بود که امام از دسترس ما دور باشد که ما خودمان به تفکر مجبور شویم البته بعضی می گویند خطر جانی هم برایشان بود. خلیفه و بالاتر از خلیفه هم در مقابل امر خدا نمی تواند کاری کند. خدا اگر مصلحت می دانست خطر نمی گذاشت که بروز کند. ولی این را هم می گویند به این جهت امام غایب شد. در غیبت امام بنابه تعلیمات امام

مدیرانی در طی تاریخ آمدند که خود بحث بین متصوّفه و متشرّعه هست. به هر جهت جامعه را خداوند خالی از رهبر و امام نگذاشته است. بنابراین اگر یکی بپرسد امام کجاست؟ بگوییم به تو چه. اگر می‌خواست بدانی، غایب نمی‌شد یا وقتی غایب شد و گفت در مشکلات به گفتار ما و تعلیمات ما رجوع کنید. دیگر امام در این مورد چه می‌گوید را نمی‌گفت؛ که مبنای اختلاف بین شیعه و سنی همین جاست.

تاریخ، آینه‌ی عبرت است / دقیق شدن در داستان‌های صدر اسلام و عبرت
 گرفتن برای زندگی خودمان / حضرت خدیجه و سایر زن‌های پیغمبر / عایشه
 ام‌المؤمنین / جنگ صفین، علی علیه السلام قرآن ناطق / در هر چیزی معنای آن
 را بردارید / اطاعت امر و پیروی از علی کنید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همه می‌گویند که تاریخ بخوانید، تاریخ مثل آینه‌ی عبرت است. به‌خصوص برای ما، تاریخ اسلام، چون یک گروه کافر که در مقام کفر و شرک هم یک محاسنی برای خودشان داشتند. یکی، عده‌ی زیادی هم‌قسم شدند که به بینوایان و آنهایی که مورد ستم هستند کمک کنند. بیعت «حلف الفضول»؛ اصطلاح خاصی هم دارد. یک لغت فارسی هم داریم (لغت‌ش را یادم رفته) که خیلی از راد مردانی که بعد به اسلام آمدند، مثل حمزه از این گروه بودند. یک عده‌ای هم که مشرک بودند، بت‌پرست بودند، اینها یک مرتبه مسلمان شدند. واقعاً انقلاب این

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۵/۳ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

نیست همه‌اش قشون بیاید و جنگ کنند. انقلاب این است که یک مرتبه، مردم از یک اجتماعی درست مخالفش را بگویند. از شرک یک مرتبه مردم بگویند که: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا، بگویند و هم این را معتقد باشد نجات پیدا می‌کند. قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. این مردم آمدند مسلمان شدند. یک نظم نوعی به خودشان گرفتند. گفتند آنچه از گذشته هست بعضی‌هایش را ما تأیید می‌کنیم، باشد خوب است؛ مانند حج. حج از پیش هم بود. قبلاً هم بود. حج ادامه می‌دادند. احکام راجع به حج، خیلی مفصل نیامده است. که حتی بعضی‌ها سعی بین صفا و مروه راه سعی، یعنی مثل دویدن، بین اینجا و مروه بدوند. گفتند: این را چون مشرکین می‌کردند ما نمی‌کنیم. بعد آمدند از پیغمبر پرسیدند. پیغمبر اینطور، خودش شفاهاً گفت: اصلاً خود حج را هم که مشرکین می‌کردند. منتها مال آنها نیست از زمان ابراهیم مانده است. بنابراین، نخیر، سعی بین صفا و مروه بکنید. قرآن هم نمی‌گوید سعی بکنید. می‌گوید: فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا، اشکالی ندارد اینکه طواف کنید. به هر جهت با این طریق مسلمان شدند. بعد دیگر آن زیر و بم‌ها، آن گرفتاری‌ها، گرفتاری حج و انتخاب خلیفه، که کی خلیفه باشد. گرفتاری دوم، قتل عثمان یعنی یک خلیفه را کشتند. خلیفه‌ای که می‌گفت: من جانشین رسول خدا هستم. او را کشتند. به او

گفتند: استعفا بده. مگر جانشینی پیغمبر استعفاپذیر است؟ گفت: استعفا نمی‌توانم بدهم. استعفا نمی‌دهم. او را کشتند. بعد آن داستان علی و فلان و اینها. ما در هر کدام از این داستان‌ها دقیق بشویم، برای زندگی خودمان هم عبرت است. غیر از اینکه قصه می‌توانیم بگوییم. قصه درست کنیم و شب برای بچه‌ها بخوانیم که خوابشان ببرد. خودمان بخوانیم که از خواب بیدار بشویم ولی برای بچه‌ها بخوانیم که با آن بخوابند. در قصه‌ی جنگ جمل، همانطور که پیغمبر مورد احترام بود، همسرانش هم مورد احترام بودند. البته از همسران حضرت، فقط حضرت خدیجه اُمّ المؤمنین، نزد مسلمین خیلی محترم است و او را می‌شناسند. آنهای دیگر هم محترم هستند منتها اُمّ المؤمنین تلقی نشدند. بعضی‌ها می‌گویند نه، آنها هم چون آیه‌ی قرآن هم دارد درباره زنهای پیغمبر. عایشه چون مورد محبت پیغمبر بود و پدرش خیلی به اسلام خدمت کرد، ثروت زیادی ذخیره داشت که همه‌ی آن را در راه اسلام خرج کرد. هر مسلمانی که غلام بود یا کنیز بود می‌خرید آزاد می‌کرد. بلال که از بزرگان اسلام است، شکنجه می‌دادند، رفت خرید. البته خریدار یعنی ابوبکر به مغز و فکر سلمان علاقه‌مند بود و نجاتشان داد. آنها هم می‌گفتند یک غلام پر زوری، نیرومندی است که مثلاً هاون سنگی را بردارد بیاورد، همین است. این است که توانستند با هم جور در بیایند. سلمان فارسی به‌صورت غلام بود. ابوبکر خرید،

به هر جهت. دو تا زن هایی که از لحاظ اجتماعی خیلی سرشناس بودند، یکی همین عایشه و یکی حفصه. حفصه دختر عمر بود. عمر هم خودش خیلی متنفذ و سیاستمدار بود هم از قبیله ای بود که اینها احترام خاصی داشتند. همه ی زن های پیغمبر لابد حسادت اگر نگوئیم، می گوئیم به حضرت خدیجه حسرت می خوردند، گواينکه حضرت خدیجه مدت ها بود رحلت کرده بود. ولی می دیدند همیشه پیغمبر از او تعریف می کند. این را به شما می گوئیم، حالا که مرد دو زنه ای نیست اگر کسی دو زنه بود پیش این زنش از آن زن دیگر تعریف نکند. این حتی یک چنین چیزهایی هم با زندگی خصوصی که داشتند به ما درس دادند. حالا بگذریم. جنگ جمل، عایشه به راه انداخت. عایشه چون خیلی کِیّاس بود خیلی زرنگ بود. پدرش هم مرد خیلی محترم و مسلمان معتقدی بود. این است که توانست نفوذی در بین مسلمین داشته باشد. در زمان عثمان، عثمان یک پایش شل بود، می شلید، این عایشه خیلی با عثمان بد بود. حالا جهت بد بودنش را کار نداریم. بارها می گفت: بروید این روباه شل را بکشید. اینقدر با عثمان بد بود. بعد که به او خبر دادند که عثمان کشته شده است اوّل خوشحال شد یک خُرده، روبه مکه می آمد، بعد پرسید: عثمان کشته شد کی خلیفه شد؟ چون بین کشته شدن عثمان و قبول خلافت از طرف علی علیه السلام بعضی ها می گویند سه روز، بعضی ها می گویند یک هفته فاصله بود. گفتند: علی.

تا گفتند علی، این برگشت و گفت من دیگر به مدینه نمی‌روم، برگشت به مکه و به خونخواهی همین عثمانی که به میل خودش کشتند! علی چه کار کند؟ مدتی صبر کرد. مدتی نصیحت کرد. این طرف، آن طرف. همه جا هم احترام عایشه را داشت. عایشه، زن پیغمبر است. هیچگونه جسارتی نه آنوقت و نه بعدها الی روز قیامت، به عایشه نباید جسارتی کرد. ما دوستش نداریم، او را نمی‌پسندیم، ولی به احترام پیغمبر، اُمّ المؤمنین است، پیغمبر فرمود: این مادر همه‌ی شماهاست؛ همه‌ی زن‌های پیغمبر. مردم آنقدر اعتقاد به او داشتند. آخر نه اینکه زن بود. هیچ زنی از نزدیکان پیغمبر نبود که رویش باز باشد. دختر حضرت، فاطمه دختری است که پیغمبر پدرش است. مسائل زنانگی را نمی‌پرسد. خجالت می‌کشد ولی عایشه، چون زن حضرت بود همه‌ی مشکلاتی که زن‌ها در احکام داشتند به عایشه می‌گفتند. عایشه از پیغمبر می‌پرسید، جوابش را می‌آورد. البته همانطور که از ائمه ما، علی، دروغ خیلی گفته‌اند از قول عایشه هم حتماً دروغ خیلی گفته‌اند که یکی همان مسأله‌ی رضاع، شیردادن بچه و محرمیت است. یک‌بار گفته‌ام. وقتی اولش که خلیفه مسلمین فکر نمی‌کردند که، یعنی توقع نداشتند که خلیفه‌ی مسلمین کار خطایی بکند که مستحق مرگ باشد. بعد کم‌کم دیدند نه خیلی کارها کرد. شورش کردند. تا آن موقع فکر نمی‌کردند علیه خلیفه خدا بشود شورش کرد. آخر خلیفه‌ی مسلمین

است. خلیفه از طرف خداست. چطوری شورش می‌کنند علیه او؟ شورش کردند. بعد برای آن قضیه، علی علیه السلام وساطت کرد و عثمان یک نامه‌ای به حاکم مصر نوشت و نامه را به اینهایی که به اعتراض علیه عثمان آمده بودند داد، نوشت که اینها را محترم بدانید. بعد ببینید گرفتاری آنها چیست. مسلمانند، گرفتاری آنها را رفع کنند. این نامه را داد به اینها که بروند. بعد، آنها هم برگشتند دیگر، شورشی‌ها برگشتند، حالا کی بود تو جلد عثمان رفت که آقا تو چنین کاری کردی پس فردا همه جا شورش می‌کنند. الان یک نامه‌ی دیگری به حاکم بنویس که آن نامه‌ی اولی من را که این شورشی‌ها می‌آورند گوش نده. همه‌ی اینهایی که آمدند بگیر، بکششان. این نامه را داد که بعضی‌ها می‌گویند مروان این توصیه را کرد. حالا هر کی. چنین نامه‌ای نوشت و به او داد. وقتی رفت، آن معترضینی که نزدیک شهر بودند این را دیدند. گفتند: نامه که پیش ما است، این چه نامه‌ای می‌خواهد ببرد؟ او را گرفتند و نامه را از جیبش در آوردند و خواندند. دیدند که خیانتی است. برگشتند. اینجا دیگر برایشان ثابت شد که عثمان را باید بکشند. بر خودشان ثابت شد. با این وجود مجدد علی علیه السلام وساطت کرد و قرار بود که درست بشود. آنها فشار آوردند گفتند به عثمان حالا که اینطوری کردی از خلافت استعفا بده. اگر استعفا می‌داد کار تمام بود. درست بود ولی استعفا نداد. گفت که خلافت قابل استعفا نیست. او را گرفتند. گفتند:

حالا که خلافت قابل استعفا نیست خودت از بین برو، نه خلافت. او را کشتند. علی مدافع عثمان بود یعنی مدافع اینکه عثمان را نکشند. پرسیدند از علی که شما چرا؟ شما که می‌دانید عثمان آدم پلیدی بود مثلاً و بد کار می‌کرد چرا با قتلش مخالف بودید؟ گفت: برای اینکه خلیفه‌کُشی باب می‌شود. رسم می‌شود. همینطور هم شد دیگر. عمر را ترور کردند. عثمان را کشتند. علی علیه السلام را به شهادت رساندند. همه اینها بود. این است. نشان داد روشن‌بینی، روانشناسی و جامعه‌شناسی علی را، البته، ممکن است این را به‌عنوان کرامت می‌گویند. درست است. کرامت، کرامت اخلاقی علی هم همین بود که این علم‌ها را از کجا یاد گرفته بود؟ علی وقتی که پیغمبر رحلت فرمودند همه دوروبر اتاق پیغمبر بودند و همه ناراحت بودند. انصار یعنی اهل مدینه جمع شدند آنجا که خلیفه انتخاب کنند. به ابوبکر و عمر خبر دادند که آنها آنجا می‌خواهند خلیفه تعیین کنند. اینها به دو رفتند آنجا. گفتند که اگر دخالت نکنیم اختلافی می‌افتد بین آنها، این حرفشان بود و شاید راست هم می‌گفتند. اگر دو تا خلیفه تعیین می‌شد که همان اوّل، جنگ بین مسلمین بود. رفتند آنجا، بعد هم گفتند که ما وقت نبود که منتظر علی و اینها باشیم. داشتند خلیفه تعیین می‌کردند که ما هم دیدیم که خلیفه باید حاضر باشد که مصافحه کند، این است که گفتند ابوبکر باشد و آن داستان‌ها. به هرجهت، خود علی که پیغمبر تصریح کرد جانشین من

است او را کنار گذاشتند. فرضاً که نیتشان هم خوب باشد اینکه اطاعت امر پیغمبر نکردند، خودش یک گناه است. به هر جهت در آن جنگ صفین، یک مقداری آشکار شد. جنگ، جنگ معنوی، بین قشریون و بین شیعیان اهل ولایت. نه اینها که حالا می‌گویند... نه این ولایت‌ها، نه! ولایت علی. جنگ بین این دو. چطور؟ علی علیه السلام می‌دانست تمام فتنه‌ها زیر سر معاویه است. با جنگ کردن و اینها، معاویه هم از حقّه‌بازهای روزگار بود؛ یعنی حقّه‌باز از زرنگی. می‌گفتند هشت نفر یا هفت نفر زرنگ در عرب می‌شمردند که یکی از آنها معاویه بود، یکی هم عمروعاص. حالا دو تا از اینها با هم جمع شده‌اند هر حقّه‌ای در دنیا بود می‌دانستند. اینها جمع شدند. جنگ آنوقت هم مثل جنگ تن‌به‌تن، مثل دوئل بود. نزدیک معاویه رسیدند. مثلاً به اندازه از اینجا تا آخر اتاق، که این عده هم، شمشیر علی مثل داس درو می‌کرد و می‌انداخت. البته شمشیر مالک اشتر بود ولی شمشیر علی است. در این بین عمروعاص همان کار را کرد که می‌دانید. یک ورق پاره که رویش قرآن نوشته شده بود، روی کاغذ، گفت ما پیرو این هستیم. بیایید با هم بنشینیم. هر دومان پیرو این هستیم. این حرف چه عیب دارد؟ بر این حرف ایرادی است؟ نه! ولی این حرف چون از هوای نفس گفته شده باشد چه کسی می‌تواند از هوای نفس تشخیص بدهد؟ علی. علی گفت: به این حرف گوش ندهید. آن که آن بالا می‌بینید یک ورق کاغذ است

گذاشته‌اند بالای نیزه که ما مسلمان هستیم. قرآن من هستم. قرآن ناطق که به علی می‌گویند از همین جا است. قرآن منم. بزیندش. حال طرفداران آن فکر معاویه، آنهایی که از قرآن می‌گویند مولوی:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم

پوست را بهر خران بگذاشتیم

اینها گفتند: آی علی کافر شده این حرف‌ها چیست؟ با قرآن که نمی‌شود جنگ کرد. ما با هم جنگ نداریم. نخیر، باید جنگ را ترک کنیم. به علی گفتند: به مالک بگو. فرستاد یکی را وسط جنگ و مالک همینطور که شمشیر می‌زد گفت: علی می‌گوید ترک کن. ول کن بیا. مالک هم از آنهایی بود که مغز را برداشتیم، از آنها بود، می‌فهمید. فهمید که قضیه چیست. گفت: چشم. گفت چشم ولی به زبان گفت. دستش کار می‌کرد. اینها دیدند که متقاعد نمی‌شود فرستادند دور علی را گرفتند، گفتند که به مالک بگو ترک کند وگرنه ما خودت را می‌کشیم. معلوم می‌شود تو کافر شدی. ببینید مسلمانی به کجا رسیده بود که علی که تمام مسلمانی دنیا به خاطر علی بود، به زبان علی، علی را گفتند: تو کافر شده‌ای. تو از اسلام بیرون آمدی. یعنی بگو. علی علیه السلام ناچار شد به مالک بگوید. مالک برگشت و آن داستان‌ها پیش آمد. متأسفانه همیشه در تاریخ ما یک چنین جریاناتی بوده. تا قشون معاویه، قشون عمروعاص به زحمت برمی‌خوردند فوری یک ورق کاغذ بالا

می بردند، ما تابع قرآن هستیم. این در این تاریخ بود. یک مقطعی که اسلام را خراب کرد. بعد هم که حضرت امام حسن شش ماه خلافت کردند. که آن هم به معاویه خلافت را نسپردند، نگفتند او خلیفه است. چون معاویه می گفت که من خلیفه هستم. با علی قرارداد بستیم. من خلیفه شدم. حضرت امام حسین هم می فرمود: نخیر معلوم است که تو خلیفه نیستی. تو ستمگری، فالانی. تا حضرت امام حسن حیات داشتند شیعیان، ارادتمندان، مسلمانان واقعی کارهایی داشتند به امام حسن رجوع می کردند. آنهايي که از آن پوست استفاده می کردند، مغز را برنداشتند آنها با دستگاه حکومتی بودند. نمی دانم، آش و پولوی حکومتی را می خوردند. امام حسن هم اینطور نوشتند که این مدعی خلافت است. از طرف دیگر عده‌ای از مسلمین هم در این مسیر کشته شدند. آنوقت قرار بر این شد که فعلاً من استراحت می کنم بینیم معاویه چطور رفتار می کند. قرار بر این شد. معاویه هم پیر بود دیگر. قرار شد که برای بعد از مرگمان، جانشین تعیین نکنیم. مردم خودشان جانشین تعیین کنند که بگویند کدام یکی خلیفه است. این بود. به همین جهت معاویه، امام حسن را وسایلی فراهم کرد به شهادت نائل بشوند. دیگر این شخص هم رفت. معاویه گفت: دیگر من خلیفه هستم و شد آنچه که دیدید. در همه‌ی این جریانات، از اول تا آخر ما می توانیم عبرت بگیریم. هم برای زندگی خودمان، هم برای جامعه. اولاً در هر چه

دیدیم مغز را برداریم. حالا هر چند بعضی‌ها آنقدر مغز را باز می‌خورند که می‌ترکند. در گناباد خیلی‌ها مشهور بودند به خربزه‌خوری؛ منجمله آقای مرحوم نورایی کربلایی اسدالله، جدّ این نورایی‌هایی که الان اینجا هستند و مرحوم حاجی صدر، در واقع جدّ نوه‌های حاج آقای سلطان‌پور، می‌گفتند: می‌رفتیم سر جالیز خربزه می‌خوردیم و ته آن را می‌تراشیدیم و می‌خوردیم. خیلی پوست نازک می‌گذاشتیم آنجا الاغ بخورد. با الاغ می‌رفتند. یک وقت دیدیم الاغ دیگر سیر شده، نمی‌خورد. حالا این است. الاغ‌های امروز، آنطوری نیستند. زیاد می‌خورند. حالا کسی آنقدر بخورد که بترکد. از پوست خربزه بترکد. این دیگر خیلی برای او بی‌آبرویی دارد. بعد در هر چیزی معنای آن را بردارید. البتّه معنا هم آن نیست که هر چه دلتان بخواهد اسم آن معنا است. نه! نگهداری اصول دیگری هم دارید که با آن اصول می‌توانید بفهمید.

دیگر اینکه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، خدا و پیغمبرش را اطاعت کنید و اولی‌الامر او را. اولی‌الامر یعنی کسی که امر به شما بدهد. ما شیعیان که امرمان به دست علی علیه السلام است باید از امرش اطاعت کنیم. یکی اینکه وقتی امر مذهبی است مثل آن طایفه بنی‌ساعده نباشد، خودمان بنشینیم یکی را انتخاب کنیم، آنوقت کسی که حقش است ضایع بشود. نه! بستگی به اطاعت امر دارد. در

خود قرآن هم دارد شما ای مؤمنین که به جنگ می‌روید یا هر چیزی، از آن صاحب امرتان، فرمانده‌تان اطاعت کنید. یک سره باشید.

یکی هم اینکه یک وقت یکی آمد مربوط به یکی از شهرستان‌ها، ساختمان حسینیه‌ی آنها خراب شده بود، می‌خواستند از نو بسازند، گفتند یکی از فقرای آنجا به این حسینیه نمی‌آید. برای اینکه می‌گوید قبله‌ی اینجا کج است. البته کج نه اینقدر کج. یک خرده. باید اینطوری باشد، اینطوری است. من پیغام دادم، به او گفتم باید به نماز بیایی، کج بودن رفتار تو از کج بودن قبله بدتر است. بیا یک خرده اینطوری نماز بخوان. بیا برای شرکت در مجلس در جمع. اطاعت امر است. خیلی مهم است. شق عصای مسلمین که می‌گویند، یعنی موجب شود که در گروه مسلمین شکاف و اختلاف پیدا بشود.

بعد هم تفاوت زمان‌ها، علی علیه السلام از گریه‌ی یک یتیمی گریه‌اش می‌گرفت. در جنگ‌ها خیلی‌ها یتیم شدند، نیامدند بزنند توی سرشان. ای وای چنان و چنین بشود تا بشود. خودش رفت همه‌ی کارها را کرد ولی داد و بیداد هم نکرد که ما بدانیم. شب اول گریه کرد وقتی شنید این علی که گریه کرد از یک یتیمی، همین علی با شمشیرش به قول اینها یک روزه چهارهزار نفر را کشت که البته این بیخود است. نوشته چهارهزار نفر، ولی منظور آنقدر هم مردم معتقد بودند که می‌گویند در زمان علی دو تا زن با هم اختلاف داشتند سر یک بچه‌ای، نوزادی. این

می‌گفت بچه‌ی من است آن می‌گفت بچه‌ی من است. آمدند پیش علی. علی حرف‌های هر دو را شنید، بعد گفت: هر دوی شما بایستید. قنبر را صدا زد گفت: قنبر شمشیر را بگیر گردن دروغگو را بزن، شمشیر را که دید آن زنی که دروغگو بود در رفت. اینقدر به علی معتقد بودند. این است اعتقاد مردم. ولی گروه دیگر نه. به اعتقاد کاری ندارند گفتند به علی: نامه‌ای برده بود از طرف علی علیه السلام به معاویه، معاویه گفت از قول من به علی بگو من اگر بخواهم برای این مردم روز چهارشنبه نماز جمعه می‌خوانم و به نظرم این کار را کرد. علی این کار را نمی‌کند. این مردم هستند. شما جزء آن مردمی که روز چهارشنبه پشت سر معاویه نماز جمعه می‌خوانند نباشید. پشت سر علی باشید. نماز خواند، نماز بخوانید. شمشیر زد، شمشیر بزنید، یعنی اطاعت امر و پیروی علی کنید.

انعام و انعام / حاج ملاحضر برزکی صابر علی / آقا محمد شاه قاجار درویش بود و
ناصرالدین شاه درویش نشد ولی نظر موافقی داشت / تقیه / آقای سلطان علی شاه و
میرزای شیرازی / آقای سعادت علی شاه و حاج ملاهادی سبزواری / تقیه ی آقا نجفی
اصفہانی تا دیدار حضرت صالح علی شاه در سمنان / آقای سلطان علی شاه و تشریف حاج
شیخ عبداللہ حائری / آقای حاج شیخ عبداللہ حائری و تشریف محبوب علی سمنانی^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

خیلی متشکر از همه ی شما. مثل اینکه تابستان شروع شده
خیلی ها مسافرت رفته اند، تعداد کمتر است.
یک وقتی نشان می دادند در تهران، اسمش یادم نیست ولی
اصطلاح مشهوری بود که: مردم آسوده بخواید کشور امن و امان است.
حالا ما حرفی نداریم بزنیم، مملکت آرام است.
ولی به همین مناسبت در سوره ی انعام آمده است، انعام جمع

۱. عصر یکشنبه، سوم شعبان ۱۴۳۰ هـ. ق. مطابق با ۱۳۸۸/۵/۴ هـ. ش.

نعم است، یعنی حیواناتی که گوسفند و گاو و شتر و اینهایی که در قرآن همین سوره‌ی انعام ذکر شده است. چون خیلی‌ها، خود من هم از همان‌ها بودم دبستان بودم یا دبیرستان، خیلی بچه‌تر از حالا بودم، انعام و انعام را نمی‌دانستم، با هم اشتباه می‌کردم. انعام (یعنی همه‌ی افعال که بر وزن افعال است مثل اخراج) به معنی اینکه یک نفر عملی را انجام می‌دهد که دیگری را مشمول آن عمل می‌کند. انعام یعنی یک نفر به دیگری نعمت می‌دهد، خداوند انعام می‌کند. اخراج هم یک نفر، یک نفر دیگر را خارج می‌کند. اسکان یعنی یک نفر، نفر دیگری را ساکن می‌کند، سکونت می‌دهد.

در تواریخ زمان آقای سلطان‌علیشاه در برزک کاشان یک آخوندی آنجا رفته بود و خیلی مزاحم مردم شده بود. مردم آنوقت، حالا از یک جهت خوشبختانه ولی واقعاً بدبختانه، مردم حالا آن اعتقاد را ندارند. آنوقت‌ها اعتقاد هم داشتند زود هم گول.... روضه‌خوان را می‌خوردند. اذیت می‌کردند مردم را. مرحوم حاج ملا جعفر برزکی صابرعلی از مشایخ آقای سلطان‌علیشاه جد پدری همین آقای کاشانی بودند. (یعنی این آقای کاشانی پسر آقارضا کاشانی هستند که من دیده بودم، آقارضا کاشانی پسر آقاحسینعلی کاشانی که ایشان را هم من دیده بودم و آقاحسینعلی کاشانی نوه‌ی حاج ملاجعفر برزکی بود که بعد از فوت حاج ملاجعفر برزکی، حضرت صالح‌علیشاه آقای حسینعلی

کاشانی را با برادرش آقا محمد کاشانی که بیرونی را به ایشان سپرده بودند، پیشکار بود، اینها را آوردند تحت سرپرستی خودشان) منظور، اینها شکایت نوشته بودند به ناصرالدین شاه. پدر ناصرالدین شاه درویش بود، محمدشاه قاجار درویش بود و البته چیزهایی که می نویسند و نوشتند، اسمشان هم محققین است مثلاً، کتاب نویس ها، یعنی تبلیغات انگلستان همه ی رجال ما را بدنام کردند و به هر که بیشتر مفید بود بیشتر....

همین آقامحمدشاه قاجار غیر از آن آقامحمدخان اولیه است، درویش بود خیلی حمله می کردند ولی از آنها ی دیگر مثل خودش بهتر بود، آنکه درویش بود. ناصرالدین شاه درویش نشد یعنی جوان بود، بچه بود، خیلی جوان بود که مُرد ولی نظر موافقی داشت و می دانستند که کاری ندارد به درویش ها. به ناصرالدین شاه نامه نوشتند، البته ناصرالدین شاه شفاهاً دستوراتی داد یک خرده اوضاع بهتر شد ولی در جواب تلگراف اینها نوشت که:

ای گدایان خرابات خدا یار شماست

چشم انعام مدارید ز انعامی چند

منظور من انعام و انعام بود.

ای گدایان خرابات خدا یار شماست

چشم انعام مدارید ز انعامی چند

دیگران را به انعام تشبیه کرده. ولی در این بین خیلی از آقایان علمای بزرگ که مشرف شدند، درویش شدند، تقیه می‌کردند، خود تقیه را هم یکی دو بار صحبت کردیم. مرحوم میرزای شیرازی که از بزرگان درجه‌ی اوّل بود، میرزای شیرازی که فتوای تنباکو و به اصطلاح شورش را داد، او تقیه می‌کرده ولی درویش بوده به دلیل اینکه آقای سلطان‌علیشاه که رفته بودند سفر عتبات، به دیدن میرزای شیرازی رفته بودند، اوّلاً خیلی احترام کرده بود در جلسه‌ی عمومی. حالا هی حرف تو حرف می‌آید... چون من آنطوری که آنها خواندند نخواندم، نمی‌روم بالای....

ولی آقای سلطان‌علیشاه چون خودشان مدّتی که آنها می‌گویند مجتهد بودند، مدرّس بودند، قبل از درویشی درس می‌دادند و بعد هم یک موقعیتی در واقع داشتند، ایشان می‌رفتند، آقای نورعلیشاه هم همینطور. ایشان خیلی صریح و حتی تند هم حرف می‌زدند. منظور، بعد در مجلس یک کسی از میرزای شیرازی مسأله‌ای می‌پرسد. میرزای شیرازی چیزی نمی‌گوید. آقای سلطان‌علیشاه جواب آن مسأله را می‌دهند. آن سؤال‌کننده، حالا از چه نیّتی؟ نمی‌دانم، دومرتبه مسأله را می‌گوید و می‌گوید حضرت ملّا از شما نظر خواستم. میرزا گفته بود که آقا که جوابت را دادند! این تأیید جز اینکه میرزا ایشان را شناخته و مرید بوده طور دیگر نمی‌شود تعبیر کرد. همچنین خود

ایشان آقای سلطان علیشاه وقتی در سبزواری درس می خواندند، آقای سعادت علیشاه که به قصد زیارت مشهد تشریف آوردند در سبزواری ایستادند، توفقی کردند حاج ملاهادی سبزواری گفته بود که یک عارفی یا درویشی اینجا آمده که در اصفهان، شیراز مقیم است؛ به دیدنش بروید. این آخوندها هیچوقت نمی گویند که بروید به دیدن آن یکی آخوند دیگر، همه می گویند هر چه هست در اینجا، همین منم.

آن کسی که مسلمانی بود اهل کاخک گناباد، گفته بود که همه ی جهان را خدا آفریده برای کره ی زمین، کره ی زمین را آفریده برای ایران و بهترین جای ایران خراسان است، بهترین جای خراسان گناباد، بهترین جای گناباد همین کاخک است که ما هستیم. بهترین جای کاخک هم همین منزل ما و بهترین اهل منزل هم من. حالا اینها که اینطور فکر می کنند هرگز نمی گویند بروید دیدن فلان کس، آن هم دیدن کی؟ دیدن یک عارف درویشی که وقتی از حضرت سعادت علیشاه سؤالی می کنند، می گویند: ما که این درس ها را بلد نیستیم ولی سؤالتان را بگویند شاید جواب بدهم. یعنی کسی که خودش می گوید من بلد نیستم، هیچ آخوندی نمی گوید من چیزی بلد نیستم و آنوقت با وجود اینکه این حرف را بگویند یک آخوند دیگری احترامش کند! خود حاج ملاهادی هم درویش بوده، از حالاتش هم معلوم است و در همان سفر هم با آقای سعادت علیشاه نیم ساعتی

خلوت کرده است.

صفی‌علیشاه هم که ان‌شاءالله مرحوم باشد، خطای بزرگی کرد
والّا صفی‌علیشاه هم زمان حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی، از درویش‌ها
و مریدان ایشان بود، چندین بار هم از طرف ایشان رفته بود هندوستان
برای گردش و... که تعریف می‌کند در یک سفر (حالا مقدماتش یادم
نیست) آدم پیش شیخ مرتضی انصاری، نامه‌ای از کسی دادم کاغذ را
دادم و نگاه کرد گفتم مرخص می‌فرمایید؟ گفتند نه، تو بنشین، بنشین
کارت دارم. من نشستم وقتی یکی‌یکی همه‌ی حاضرین سؤال و
جوابشان تمام شد و همه رفتند بعد آمد جلو با من مصافحه کرد. همین
صفی‌علیشاه بعداً...

ولی برعکس آن هم بود، مرحوم آقاجفی اصفهانی، پدر یا جد
همین نجفی‌هایی که سمنانی هستند. ایشان پیش‌نماز بوده خیلی هم
مورد توجه مردم و اینها بودند. به او فرموده بودند تقیه کن، می‌رفته
مسجد و نمازی می‌خوانده و بعد هم وعظ می‌کرده، یک مرتبه زمان
حضرت صالح‌علیشاه، ایشان با ماشین یا از تهران می‌رفتند گناباد یا از
گناباد می‌آمدند به تهران. سمنان ماشین می‌ایستد، ایشان پیاده
می‌شوند، با چند نفری پیاده می‌روند. در وسط یکی از کوچه‌های فرعی
آقای نجفی از مسجد می‌آید، مریدهایش هم پشت سرش. ایشان تا
می‌رسد خدمت حضرت صالح‌علیشاه بی‌اختیار می‌افتد به پایشان،

می‌بوسد و مصافحه می‌کند. فرمودند ما که به شما گفتیم که تقیّه کنید! گفت: تا حالا که توانستم تقیّه کردم، حالا نمی‌توانم. دیگر مریدها پراکنده می‌شوند و دیگر آقاجفی می‌شود درویش. این آقایان علما از این قبیل‌ها اگر درویش بشوند خیلی درویش‌های خوب و خیلی بامعرفتی می‌شوند. برای اینکه قیل و قال و جنجال و اینها را دیده‌اند.

آقای حاج شیخ عبدالله حائری مرحوم پدر ایشان، اصلاً مشهور بود به قبله در نجف، هندوستان و اینها. خیلی هندی‌ها مواظب ایشان بودند. حاج میرزا زین‌العابدین قبله می‌گفتند. آقای سلطان‌علیشاه در سفرهایی که به عتبات می‌رفتند، ایشان در کربلا بودند، آقای سلطان‌علیشاه به دیدن قبله حاج زین‌العابدین می‌روند. حاج زین‌العابدین هم چهار تا پسر داشت. حاج شیخ عبدالله کوچکترینشان بود. آنها را دیگر ابن‌الشیخ (که شنیده‌اید، پدر این تجدّدها و آقای رهنما) آن شیخ‌العراقین. هر سه، چهار نفرشان هم مستقلاً در آنجا مجتهدین به نامی بودند. آقای سلطان‌علیشاه می‌روند فرزندان ایشان هم به احترام پدرشان می‌آیند در مجلس می‌نشینند، آقای حاج شیخ عبدالله نمی‌آید، موافق نبوده. بعد حالا چطور شده، به هر جهت ایشان می‌پرسند که برادر دیگری دارید؟ کجاست؟ بگوئید بیاید مرا ببیند. اینها می‌روند عقب حاج شیخ عبدالله، شاید هم حاج شیخ عبدالله با اکراه می‌آیند، اما وقتی می‌آیند، وقتی

آقای سلطان علیشاه خداحافظی می‌کنند بروند، آقای حاج‌شیخ عبدالله هم دنبالشان می‌روند. مشرف می‌شوند بعد هم به فاصله‌ی کوتاهی اجازه‌ی شیخی می‌گیرند، با لقب رحمت‌علی.

فقرای تهران می‌نویسند از آقای سلطان علیشاه اجازه بگیرند که اجازه می‌دهید ما سه، چهار نفری یک منزلی بخریم برای آقای حاج‌شیخ عبدالله که در کربلا هستند، ایشان بیایند مقیم تهران بشوند؟ آقای سلطان علیشاه هم اجازه می‌دهند. ایشان می‌آیند تهران. آنوقت آن ترجیع‌بندی که دارند خیلی جالب است. آقای حاج‌شیخ عبدالله خودش مجتهد مسلم بوده، می‌گوید:

کاش هرگز نبودی سوادم کس الفبا نمی‌داد یادم
 کز سواد است این کبر و بادم ناله‌ها می‌کنم با مرادم
 تا سیاهی ز دل برزدایم
 گند ملائیم بود در سر عجب داناییم حُجُب اکبر
 [مستی هستی از هر دو بدتر پاک بنموده این جمله یکسر]
 [دست آن مرشد رهنمایم]

یادم رفته ولی هم در تابعه‌ی علم و عرفان است و هم به نظرم در یادنامه‌ی صالح باشد. خیلی به اصطلاح ترجیع‌بند جالبی است. آن آخوندهایی که درویش شدند، آنهایی که درس ظاهری هم خواندند که درویش شوند.

یکی دیگرشان آقای محبوبعلی سمنانی است، غیر از آقای نجفی. محبوبعلی سمنانی هم مرتباً به فقرا بد می گفتند، فقرا به حاج شیخ عبدالله گفتند این آقا خیلی ما را اذیت می کند، اجازه می دهید یک شب بگیریم و خلاصه کتکش بزنیم؟ آقای حاج شیخ عبدالله فرمودند: نه! مبادا کسی توهین آمیز با ایشان برخورد کند. بعد خدمت خود آقای حاج شیخ عبدالله رسیدند این است که:

هیچ کافر را به خواری منگرید

چون مسلمان مردنش باشد امید

حالا خیلی از اینها خیلی بارز شدند. از بین همان، ناصرالدین شاه که گفت آنعامی چند، از بین همان آنعام، ناصرالدین شاه است.

نیمه شعبان، میلاد حضرت حجت علیه السلام / پیشرفت و ترقی بشریت / داستان موسی و شبان / لطف خداوند همیشگی است و از بین نمی رود / بعضی بشرها که استعداد دارند لطف خدا را بیشتر درک می کنند و دریافت می کنند / ابراهیم علیه السلام، تکامل بشریت / سلسله‌ی راهنمایی که از جانب خدا می آیند همیشه هست / امام دوازدهم نایندگانی دارد که آن نایندگان هم مثل خودش هستند و همان اختیارات را دارند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

تبریک را قبلاً به همه‌ی خانم‌ها و آقایان گفته‌ام. همه یکی هستند. قرآن که گفته: خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا.^۲ تبریک را گفتم، نه که نگفتم. همان تبریک مفصل بود برای زن و مرد. این آیه نمی گوید خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا می گوید: جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا یعنی قبلاً خلق کرده بعد گفته این خلق و آن خلق این دو تا با هم باشند. بعد

۱. صبح جمعه، ۱۵ شعبان ۱۴۳۰ ه. ق. میلاد حضرت حجت علیه السلام، ۱۶/۵/۱۳۸۸ ه. ش. (کالاردشت)

۲. سوره زمر، آیه ۶.

مفسرین قرآن چه شیعه و چه سنی قبلاً کتاب تورات، کتاب موسی را خوانده‌اند در آنجا می‌گویند آدم را خلق کرده‌اند و بعد از آدم همسری برای او آفریدند. البته ببینید در تاریخ بشریت، خود بشریت خیلی پیشرفت کرده. مجموعه‌ی بشریت یعنی آنچه مجموعه‌ی انسان‌هاست کما اینکه می‌گفتند مثلاً خورشید که می‌گیرد، از گناه آقایان یعنی مرده‌است. ماه که می‌گیرد، از گناه زن‌هاست و می‌گفتند این گناهان که تیرگی و سیاهی است جمع می‌شود و جلوی ماه یا خورشید را می‌گیرد. ولی بشر ترقی کرد مجموعه‌ی بشر ترقی کرد فهمید که ماه و خورشید برای چه می‌گیرند. ماه می‌گیرد، خورشید هم می‌گیرد. حتی عملاً هم پیغمبر وقتی که آن کودک دو سه ساله پسری بود به نام ابراهیم، حضرت همان یک پسر را داشتند، او مُرد، مسلماً اینطور بود که پیغمبر متأثر بود. موقع دفن او خورشید گرفت. آنوقت‌ها هم که این تقویم‌ها نبود که حساب کرده باشند و بنویسند که خورشید کی می‌گیرد؟ پیغمبر هم گریه می‌کردند، ناراحت بودند. بعد که نگاه کردند دیدند خورشید گرفته، اشک خود را پاک کردند و حالت عادی گرفتند. فقط گفتند: نماز باید خواند. فرمودند این چیست؟ برای اینکه مردم اشتباه نکنند که بگویند اینکه خورشید گرفت از تأثر پیغمبر است. فرمودند: من هم مثل همه برای فرزندم متأثر می‌شوم. اما در مقابل امر خدا تسلیم هستم که بشر فکرش ترقی کرد. حتی در مورد خداوند هم

آدم و حوّا در بهشت که بودند رسم آنها این بود که با خدا به اصطلاح سر یک سفره می‌نشستند. خیلی نزدیک بودند. بعد که آمدند به این مملکت و اینجا تبعید شدند تا مدّتی بر همان عادت، خداوند را یکی مثل خود می‌دانستند. مثنوی آن داستانی که می‌گوید نماینده‌ی انسان‌های آن زمان است.

دید موسی یک شبانی را به راه

کو همی گفت: ای خدا و ای اله^۱

الی آخر. موسی چوپانی را دید که با خداوند مناجات می‌کند بعد مثل اینکه خداوند مثلاً یک بشر عادی است با او اینطور حرف می‌زند. می‌گوید: خدایا تو کجایی تا من کفش‌های تو را تمیز کنم؟ واکس بزنم رختخواب تو را بیندازم. موسی شنید و

گفت موسی، های خیره سر شدی؟

خود مسلمان ناشده کافر شدی؟^۲

گفت ای موسی دهانم دوختی

و ز پشیمانی تو جانم سوختی^۳

موسی گفت چه می‌گویی؟ این داستان از این جهت بارزش است که مظهریتی دارد برای رهبران بشر؛ به‌خصوص پیغمبران که

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۲.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۰.

مردم اینطور خدای را می‌خواهند. موسی می‌آید آنطور خدا را معرفی می‌کند. جلوه‌ی آن در بشر امروز هم هست. ما خودمان صبح که پا می‌شویم و نماز می‌خوانیم، خدایی می‌خواهیم که بگوییم خدایا امروز باران نیاید. بعد که دیدیم باران نیامد، می‌گوییم این چه خدایی است؟ ما با آن چوپان فرق نداریم ولی چرا با این کفرها آسمان به سر ما نمی‌افتد؟ جامعیت در همین داستان است. خصوصیات مذهبی و آن این است که می‌گوید:

وحی آمد سوی موسی از خدا

بنده‌ی ما را چرا کردی جدا؟

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی^۱

او را می‌بخشد. منتها موسی مأمور است که بگوید. این بندگان هم همیشه هستند. خداوند لطفی که به بندگان خود دارد به بنی‌آدم دارد این لطف همیشگی است و از بین نمی‌رود. از اوّل بوده تا آخر، منتها بعضی بشرها که استعداد دارند این لطف را بیشتر درک می‌کنند و دریافت می‌کنند، بعضی‌ها کمتر.

در مورد فرمایشات حضرت ابراهیم علیه السلام که ما می‌گوییم ابراهیم پیغمبر و معصوم بود، چون هرگز شرک به خداوند نورزید. ما کآن

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۷۵۳-۱۷۵۲.

إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ،^۱
 حنیف بود، مسلم بود، مشرک نبود. ولی تحوّل بشری است در آن ایام
 مثل همین داستان مثنوی چوپان مظهر عموم مردم است. ابراهیم علیه السلام
 هم می گفت خدایی هست. بشر آنوقت خدا را به صورت انسان می دیدند
 یک مجسمه و جسمی که همه‌ی صفات بشری را دارد. ابراهیم علیه السلام
 هم اینطوری فکر می کرد که این خداوند است هنوز ندیده بود،
 نمی دانست که دیدار خداوند چطوری است؟ ستاره می دید، خیلی روشن
 و خوب، در آسمان هم هست که از دسترس ما دور است. گفت پس
 این خداست. هم نورانی است و هم در آسمان. دست کسی به او
 نمی رسد و هم از آنجا مسلط بر همه است. او را نپرستید، نگفت
 پرستید. گفت این خداست، اول بشناسد، بعد پرستد. بعد دید افول کرد.
 گفت چه خدایی است که غروب می کند؟ پس این خدا نیست. خدا
 غروب نمی کند. تا اینجا درک کرده بود که خداوند همیشگی است، حیّ
 است. دنبال حیّ می رفت، می گشت که قیوم هم باشد یعنی مسلط هم
 باشد. دید افول می کند و مسلط نیست. ماه آمد همینطور، خورشید آمد
 همینطور. وقتی دید هیچکدام از اینها نیست، در عالم خلقت از خورشید
 و ماه و ستاره بالاتر و قوی تری نیست. تازه افتخار بشر امروز این است
 که موشک می فرستد که از نزدیک زحل رد شود یا می فرستد در ماه

ساکن شود. پس، نه ماه، نه ستاره، نه خورشید حاکمیتی ندارد. آنوقت فهمید که خداوند چیست؟ وَجَّهَتْ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ^۱، نه اینها نیستند، رو آوردم به سمت آن کسی که این آسمانها و زمین را خلق کرده. بعد فهمید و این تکامل بشریت است. یک نفری فهمید که از اوّل می دانست خدایی هست ولی اینکه چطوری است و کیست، نمی دانست تا تکامل پیدا کرد و گفت: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ. بشریت هم این تکامل را پیدا کرد ولی پیغمبران، به خصوص ابراهیم جلوتر از زمان خود بود. ولی آنوقت مسأله‌ای را فهمید که شاید چند قرن بعد مسلمین آن روز، یهود و نصارا فهمیدند. آن هم عقلای آنها، فهمیدند همین وضعیت و همین تکامل و رهبرانی مثل ابراهیم در میان مردم بوده و هست و خواهد بود. برای اینکه خداوند می خواهد این بشر را، چون فرمود من این بشر را به صورت خودم آفریدم. خداوند صورت اینطوری که ندارد، ولی بشر بنا به خصوصیتی که خداوند دارد از همین جاست که فرمودند: تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ، اخلاق خود را الهی کنید؛ یعنی اخلاق الهی را بپذیرید به عنوان اخلاق. یعنی اصل را خداوند اینطوری قرار داد. چون اینطوری آفریده به تدریج باید این مراحل تکامل بشر و بشریت پیدا شود. منتها این تکامل طوری نیست که هر وقت بیاید مرحله‌ی بعدی را از بین

ببرد. شما از یک نردبان بالا می‌روید، در ابتدا پله‌ی اوّل پا بگذارید، محکم شد، می‌روید پله‌ی دوّم، بعد سوّم و چهارم. نمی‌شود گفت پله‌ی اوّل مهم‌تر از همه است. همه‌ی پله‌ها به جای خود، منتها اگر پله‌ی اوّل را قدم نگذارید پله‌ی دوّم را نمی‌توانید. همان چیزی که موسی به آن چوپان گفت. موسی حق داشت حرفش صحیح بود.

گفت موسی، های خیره سر شدی؟

خود مسلمان ناشده کافر شدی؟

این حرف‌ها چیست که به خدا می‌گویی؟ ولی چوپان در پله‌ی اوّل بود، موسی می‌خواست یک مرتبه او را به پله‌ی چهارم و پنجم ببرد. پله‌های قبلی را خراب کرد و گفت:

گفت ای موسی دهانم دوختی

و ز پشیمانی تو جانم سوختی

جانم سوختی، یعنی پله‌ها را خراب کردی. در واقع خدا یاد داد (نمی‌شود گفت توبیخ کرد، پیغمبر خودش بود) گفت:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

تو آمدی مردمی که اصلاً خدایی را نمی‌شناسند را بشناسانی. حالا او که خدا را می‌شناسد، ولی غلط، او را باید درست کنی. این مراحل تکامل بشریت است و مراحل تکامل فرد فرد بشرها. همه‌ی

بشرها وقتی از یک مرحله به مرحله‌ی بالاتر تکامل می‌کنند، مرحله‌ی قبلی را از بین نمی‌برند. با توجّه به همین مرحله، مثل تجربه که در زندگی عادی می‌گوییم، تجربه پیدا می‌کنند. حالا این تجربه به منزله‌ی آب شیرینی است. رودخانه تلخ هم هست که شرک باشد می‌گوید:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می‌رود تا نفخ صور^۱

این سلسله‌ی راهنمایی که از جانب خدا می‌آیند، همیشه هست. یکی که رفت (چون هر که آمد به جهان، اهل فنا خواهد بود) یکی که رفت، دیگری همان وقت خودبه‌خود جای او نشسته. این رشته همینطور خواهد بود. منتها به‌صورت مجسمی که یک انسان باشد، انسان‌ها عوض می‌شوند. یک روزی فرض کنید، محمد پیدا شد و رهبری گرفت، بعد خود او فرمود بعد از من علی است. پا شد از صندلی عظمت، صندلی کوچکتری بود به علی گفت نشست. آن صندلی هم در اختیار علی بود تا زنده بود. بعد که رفت دیگری و دیگری عوض می‌شوند.

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد

دل بررد و نهان شد

هر لحظه به لباسی بت عیار بر آمد

گه پیرو جوان شد

چون بشر دیگر بنابه برنامه‌ای که خدا چیده بود به آخرین مرحله‌ی تکامل خود رسید، خداوند دیگر عوض نمی‌خواهد بکند که یکی پا شود و یکی بنشیند. این است که امام دوازدهم می‌گوییم در دسترس ما نیست. او که نشست دیگر پا نمی‌شود کس دیگر بنشیند. خود او هست. البته نمایندگانی دارد که آن نمایندگان هم مثل خودش هستند، همان اختیارات را دارند. ما به این دلیل، تولد و روز تولد این آخرین نماینده را جشن می‌گیریم. در بین خانم‌ها خیلی رسم شده برای بچه‌های خود تولد می‌گیرید، می‌گویید جشن تولد. حالا ما مجموعه‌ی بشریت، امروز تولدی داشتیم که تا آخر بود به این مناسبت جشن می‌گیریم و به همین مناسبت هم، من به همه‌ی شما تبریک می‌گویم.

مؤمنان هر دمی دو عید کنند / امروز هر کس ولو یک ارزن از دیروز خود بهتر
باشد ولو یک کلمه یاد گرفته است، بهتر از این است که دو روز او مثل هم باشد /
عادات و رسوم که ایجاد شده مانند خانه تکانی نزدیک عید، هر کدام ریشه‌ای در
اخلاق و معنویات ملت دارد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مؤمنان هر دمی دو عید کنند

عنکبوتان مگس قدید کنند

این را هم عید حساب کنید که ان شاء الله خداوند ما را هم جزء
مؤمنین حساب کند. شعر عربی می گوید: احبُّ المُسْلِمِينَ وَكَلْتُ مِنْهُمْ،
گر چه من خودم را از مؤمنین نمی دانم ولی مؤمنین را دوست دارم.
حالا ما هم ان شاء الله هر دمی را دو عید می کنیم به این معنی که عید
چه کار می کنند؟ لباس نو ... حضرت امام جعفر صادق می گویند که
عید این نیست که لباس نو بپوشی ولی رسم است. حالا مؤمنین هم هر

دمی که عید می‌کنند، لباس قدیم را درمی‌آورند و لباس جدید را می‌پوشند، یعنی راكد نمی‌مانند. می‌فرمایند (گفته‌ی یکی از حکما یا ائمه است) که وای به حال کسی که دو روز او مثل هم باشد. یعنی امروزش مثل روز قبلش باشد. امروز ولو به اندازه‌ی یک ارزن، از دیروز خود بهتر باشد و یک کلمه هم یاد بگیرد بهتر از این است که دو روز او مثل هم باشد، ولو یک کلمه یاد گرفته است. این معنای عید یعنی آن لباس قبلی را شما برکنید، فهمتان و علمتان به اندازه‌ی مثلاً نود واحد بود، امروز همان درک و فهم ما ولو نودوپنچ واحد باشد، تفاوت کرده است. یک شخص جدیدی شدیم. لباس جدیدی است. این است که مؤمنان هر دمی دو عید کنند. حالا ان شاء الله واقعاً هر روز ما عید باشد. روی کارت‌های تبریک می‌نویسند هر روزتان نوروز باد، نوروزتان پیروز باد. یعنی هر روز نو شوید. خود تمیزکاری منزل، خانه‌تکانی دور و بر عید ولو چیزی به منزل اضافه نکنید همین تمیزکاری منزل که نو شده خود این در روحيات مؤثر است. این عادات و رسوم هم که ایجاد شده هر کدام ریشه‌ای در اخلاق و معنویات ملت دارد؛ ان شاء الله.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	نوزدهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	بیستم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	بیست و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوّم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوّم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوّم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوّم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوّم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوّم)	سی و هفتم

۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهل‌م
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)	چهل و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهل و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)	پنجاه و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)	پنجاه و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم)	پنجاه و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم)	پنجاه و پنجم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)	پنجاه و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)	پنجاه و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم)	پنجاه و هشتم
۲۰۰	حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)	پنجاه و نهم
۲۰۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)	شصتم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم)	شصت و یکم

- | | | |
|-----|--|-------------|
| ۲۰۰ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول) | شصت و دوّم |
| ۲۰۰ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوّم) | شصت و سوّم |
| ۲۰۰ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوّم) | شصت و چهارم |
| ۲۰۰ | رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم) | شصت و پنجم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم) | شصت و هشتم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم) | شصت و نهم |